

بعون صانع مکین و مکان و فضل خالق زمین و زمان



انشای خلیفه



در مطبع نامی منشی نولکشور کانپور زیب طبع گردید

اور باہتمام پنڈت شیام ناتھ منیجر اشاعت پائی۔



التماس

اس مطبع مین ہر علم وکتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور فہرست اوسکی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت کتب بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ مین کتب مذہب اسلامی مثل تفسیر بزبان اردو وتواریخ انبیا واولیا فارسی واردو وکتب متفرقات دینیہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب متفرقات دینیہ

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و نیایش مر احدی را که کاتب فصاحت بیان خرد و دستوران از تحریر ستایش ثنای بیکرانش چون قلم سرگردان است و منشی بلاغت نشان خرد و دانش پروران از تقریر ملاحی و صف بی پایانش خامه دار بریده زبان رباعی صانعی که بکمال عز و جلال ٭ در ثنایش زبان ناطقه لال ٭ آنکه کنه حقیقتش برتر از قیاس گمان و وهم خیال تقدس صفاته عن احاطة ترقیم الاقلام وتنزه ذاته عن ادراک ذوی الافهام و تحفهٔ درود بران عاقبت محمود که آیهٔ فیض هدایت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین گلیست از گلشن افضالش و منطوق لازم الوثوق لولاک لما خلقت الافلاک حرفیست از دفتر کمال او رباعی آن مالک ملک شرع و دین بود ٭ کشاف دقائق یقین بود ٭ بر اوج پیمبری و آدم آن دم بخفیض ماء و طین بود و علی آله العظام و اصحابه الکرام اما بعد من هیچمدان خوشه چین خرمن ارباب سخن را که از جفاکاری سپهر

ابیات

بدمن بر مراد دل نرسید
شربت غم دهد بجای زلال
مثل من نیست در جهان ثانی

خاطر آشفته دارم و دل سرد
فرحت از من برخ نقاب کشید
از سموم غمم بباغ وجود
حرف خوانی ز لوح نادانی

لاله سانم بداغ محنت و درد
هر زمانم الم کند پامال
هرگز این غنچهٔ دلم نگشود
من که غمیم همه ز سر تا پا

در هنر گرچه شوم سخن آرا
فهم ناقص کنی برنج شگرف
از سر مصرع ار تو گیری حرف

هنگام طالب علمی بلدهٔ قنوج که بدیدهٔ تنگ ظرفان خرده بین قنوج فرا آید و به چشم دانا و دلان سخن آفرین صورت فتوح می نماید فی مقامیست فیض آگین که علم بعمل عالمان عظیم الشان علم بر آسمان افراخته و خطه ایست دلنشین که علم بعمل عاملان رفیع المکانش مشعل آفتاب را درخشان ساخته حذاقت پیشگان راست گفتارش معجزه آموز عیسوی صداقت اندیشگان درست کردارش چراغ افروز موسوی مهندسان دوربینش از سمک تا سماک کاشف اسرار منجمان فقیه گزینش از ثری تا فلک الافلاک واقف اسرار شاهدان جادو طرازش بنازه ادائی تسخیر دلها کمان نموده گلعذاران سحرسازش بنکته سرائی شکیب از دل قدسیان ربوده هنگام سطوع شمع جمال خوبانش چراغ آفتاب را شام بی اختیار بر زمین می اندازد و وقت طلوع مهر عارض سیمبرانش از غایت اضطراب صبح گوهر انجم را نثار میسازد ابیات بهر کوچه اش گلرخان ره نوردد ٭ تو گوئی گلستان شده کوچه گرد ٭ همه حسن سنج و لطافت اساس ٭ بآئین گل گشته رنگین لباس ٭ گلستانیست که نثار طرازش سد سکندری باید بست و بوستانیست که بجز پردازش بر سند جم تواند نشست صحنش بدلکشائی چون چهرهٔ پریرویان مهوش و شبستانش زدیدهٔ امید و شامش بعطرسائی چون مشکبویان دلکش دست اغماز گردن خورشید لطافت انهارش چشمهٔ کوثر را آب داده و طراوت اشجارش ابواب فرح بر روی نظارگیان گشاده بیت زهی صفای عمارت که در تماشایش ٭ بدیده باز نگردد نگاه از دیوار ٭ و فور خواهش دوستان محبت اساس و دقیقه شناس که هنگامهٔ موافقت گرم میداشتند و تخم سعادت مزرع دل می کاشتند بر آن آورد که باجتماع مکاتیب مرسوله که بخدمت بزرگان و عزیزان اتفاق افتاده بود پردازد و به ترتیب مرغوب جمع نموده گلدستهٔ انجمن بسازد که هرگاه گردش دور دوران چون حروف خود از بساط انبساط قرب خفوده دور گرداند در زمان مفارقت یادگاری بماند این قلیل البضاعت بحکم دلجا بالا طاعت بر همه ها افراهم آورده بچهار فصل مرتب ساخت و بطوالت کلام که مادهٔ تکلیف نا میاد و نیز وخت بلیت در سلک نثر چون دُر ناسفته سفته شد ٭ مجموعهٔ فضائل - تاریخ گفته شد

فصل اول در مکتوبات فصل دوم در رقعات فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول در مراسلات تهنیت آمیز قسم دوم در مکاتبات تعزیت انگیز فصل چهارم در آداب و القاب و خاتمهٔ کتاب اگرچه نظر بر رعایت مناسبت مناسب آن بود که آداب و القاب را داخل فصل اول می‌نمود لیکن ازانجا که باعتبار قول هو الاول هو الآخر اول باخر نسبتی دارد در فصل آخر تحریر یافت برین تقدیر اطراد نسخهٔ دلپذیر در مکاتیب صغیر و کبیر ناگزیر است التماس از صبح نفسان معنی رس و معنی شناسان صبح نفس که از خطا بعین عطا چین مرا بر ونمیگذارند و از رهگذر کمال خوبی عیب را هنر می‌پندارند آنست که بمقتضای فحوای الانسان مرکب من الخطاء والنسیان بیت بقدر وسع اصلاح کوشند * اگر صلاح نتوانند پوشند فصل اول در مکتوبات مکتوب اول بجناب ارشادمآب قدوة السالکین زبدة العارفین یگانهٔ حضرت صمدیت مقرب قرب بساط احدیت مقبول بارگاه بیچون ذی عون شیخ پیر محمد زینت بخش پرگنهٔ سلون تحریر یافت بیت آرزو دارم که خاک آن قدم * توتیای چشم سازم دمبدم * کمترین عقیدت گزین خلیفهٔ طالب علم آداب تسلیمات معتقدانه و مراسم کورنشات نیازمندانه بجا آورده بموقف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط انجمن هدایت موطن آن قبلهٔ ارباب تحقیق و توحید کعبهٔ اصحاب تدقیق و تجرید مخزن لطائف انسیه معدن معارف قدسیه کریم الاخلاق عمیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مد ظلال جلاله و نواله میرساند که اگرچه بحکم بیت مولوی جامی بیت نه تنها عشق از دیدار خیزد * بسا کین دولت از گفتار خیزد فدوی جان نثار از مدت بسیار آرزوی پابوس ناصیه سایان آستان فیض نشان که اکسیر مس وجود و فروغ بخش پیشانی سجود است فوق الحد دارد لیکن بیت زبس بکنج غم مشق لاغری کردم تنم بکاغذ مسطر کشیده می‌ماند * قطع مسافت بعید را دشوار دانسته از حصول این دولت فیض وصول همدست حسرتست علاوهٔ این حالت پرملالت آنکه این شکسته بال تا مدت یکسال ز آزار چشم که با جریان آب از هر بن مو شعلهٔ آتشین سر بر میزد حالتی که برکس مباد بلکه هیچکس مبیناد الحمد لله که درین ولا ابتهاجات کریمانه آن قبلهٔ آمال که بمین بیار این خاکسار طریا الخطاب اوان عذاب الیم

تخفیف یافته و سیلاب چشمی زائل شده از غبار چشم که تا حال مائل تیرگی ست سبکدوش گردید مصداق نظم صبری نه که از عشق بپرهیزم من * بختی نه که با دوست درآمیزم من * دستی نه که در قضا در آویزم من * پایی نه که از میان بگریزم من * درینصورت بمقتضای فیض عام آن قبلهٔ انام امیدوار است که اگر آفتاب توجه خاص در بارهٔ این ذرهٔ بمقدار تابد هر آئنه از گرداب اضطرار مناص یابد مصرعه یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس * چه پیوسته خورشید هدایت بر اوج و دریای عنایت در موج باد مکتوب دوم بگرامی خدمت فیض موهبت مجمع الفضائل منبع الفواضل مرشد کامل هادی آگاه دل قدوة الواصلین زبدة المحققین حضرت مولوی نظام الدین دامت برکاته و نواله و افضاله مشتمله بر شنعفای جرمیه و شندعای رقیمه تحریر یافت بیت تویی مقصود گر مشغول غیرم * تویی معبود گر نزد یک دیرم * ای عطا پاش خطا پوش وای جرم بخش عذر نیوش فدوی بمقدار که تا اینمدم خود را بارسال عرائض فراياد ضمیر فیض آباد آن قبلهٔ مسترشدان راسخ الاعتقاد و کعبهٔ مستفیضان واثق الانقیاد نداده نه آن بود که در ادای لوازم فدویت که لازمهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیش و طریقهٔ عقیدت اندیشان عبودیت کیش ست قصوری راه یافته باشد بل ز رهگذر انفعال کمال اینکه وقت آمدن از سعادت اندوزان حضور موفور السرور رخصت نشده نتوانست که حقیقت حال را بقلم آرد رباعی یاد تو شب و روز قرین دلم ست * لطف و کرمت گوشه نشین دلم ست * از حلقهٔ بندگیت بیرون نه روم * تا نقش حیات در نگین دلم ست * ضمیر آگاه کمترین عقیدت گزین با هیچ سعادتی برابر نمی داند که خاک قدم پاک که توتیای دیدهٔ اولی الابصار است سرمهٔ چشم خود گرداند بحکم آنکه اگر آفتاب تابان ذرهٔ بیجان را باکرام شاد نماید چه دور و اگر سلیمان زمان مور بی زبان را به پیام یاد فرماید چه قصور امیدوار است که در بادهٔ رفع ندامت این سراپا ملامت نوازشنامهٔ فیض شمامه مزین بمهر خاص که بچشم سرمه ناک شاهد مقصود تواند بود شرف ورود یابد که این مسکین بی تسکین سر افتخار به فلک ساید و وسعت دامان فرحان باز بخدمت باریافتگان حضور آید بیت گر شود لطف و کرم در شان من * جلوهٔ طاعت آید عصیان من * سایهٔ بلندپایهٔ هدایت و ارشاد الی یوم التناد مخلد و مستدام باد بجرمت النون والصاد مکتوب سوم در جواب عنایت نامهٔ فیض شمامه قبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فواضل

حضرت میان عبدالغفور زینت بخش بگرام تحریریافت رباعی گر شاه تفقد بگدائی بکند * ور لطف
نظر به بینوائی بکند * از دست گدائی بینوا ناید هیچ * جز آنکه تصدق دل و دعائی بکند * ذات قدسی
صفات آن معدن فیوض سبحانی منبع علوم روحانی کاشف دقائق معقول واقف حقائق فروع
واصول و مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مهربان سراپا لطف و
احسان فیض بخشای عقیدت انتمایان عبودیت گرا و هدایت فرمائی عبودیت گرایان عقیدت انتما باد
کمترین فدویت گزین خلیفه طالب علم بعد ادای آداب و تسلیمات فراوان و کورنشات بی پایان عرض
سعادت اندوزان حضور موفور السرور میگرداند که بورود سرفراز نامهٔ نوازش آمود که مشتمل بر اطلاع ماندو بود
مقبول بارگاه صمد میان ابومحمد مرقوم قلم فیض رقم گردیده جبین نیاز بسجود معبود حقیقی سود قبله گاها میان ابومحمد
خود راه عدم اخلاص پیش گرفتند و بی آنکه به بنده خبر شود طالب علمی تعصبات فرقتند و پاس سخن خود نکرده قرار داد حضور
برباد داده ابواب الم بر روی دوستان همدم کشادند و مشتاقان یکدل و محبت را در ششدر مهاجرت گذاشته نرد
دغا باختند و نوشته مصلحت دوستان صمیم القلب گسسته با آشنایان جدید هنگامهٔ موافقت گرم ساختند نظر برین نکردند
که در محبت و صداقت تجاوز یک نقطه محنت کشیدن و صورت مفارقت دیدن نوعیکه حکایت و شکایت آخر کرد این مهربا نمیها آخر
از خدمت فیض موهبت جدا شده بقلم نمیگنجد و بمیزان بیان نمی سنجد ضمیر آگاها بحکم آنکه بیت نه خواهد این چمن از
سرو لاله خالی ماند * یکی همیرود و دیگری همی آید * مذ رفتن ایشان بر دل فیض منزل که نمونه لوح محفوظ
است غباری نخواهد نشست شرح دلپذیر معمای بی نظیر مقبول کونین میر سید حسین نور الله مرقده نقل
برداشته مرسول داشته نظر مرحمت اثر خواهد گذشت حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الملک الودود *
مکتوب چهارم فراق نامهٔ جانگداز بخدمت یار دلنواز بی نیاز سراپا ناز نگارش یافت بیت
حسن تو همیشه در فزون باد * رویت همه سال لاله گون باد * تا دیدهٔ اشکبار غالیه مویان نازنین تسکین
بخشای خونین جگران سپهر و صفحهٔ رخسار مهوشان زهره جبین رشک افزای مهرست بهار جمال
آن طراوت گلشن آمال و امانی و نظارت حدیقهٔ عیش و کامرانی گلگونهٔ عارض خوبی و خال چهرهٔ
محبوبی سواد دیده و داد سرمهٔ چشم اتحاد مقبول ایزد جهان میان شهاب الدین رنگ افروز

گل و نالهٔ آموز بلبل باد بعد ادای مراتب سوز و ساز جاندهی که آتش انداز کاشانهٔ دانش و آگهی ست باظهار
حقیقت حال زمان می پردازد و دل را از شدائد ایام حرمان خالی میسازد جانا ان بان قامت سرو رفتار که
در چمن رعنائی شاداب است و بان سنبل گره وار که بصد زیبائی زنجیر گردن آفتاب است و بان قوس عنبرین که
بجهت صید امن و امان دل ناشکیبائی زه کشیده و بان خال مشکین که مردمک در سایهٔ چتر مشکین تکیه بر گزیده و
بان مژگان قفیش که ناوک سینهٔ امیدست و بان خال مشکین که مردمک دیدهٔ خورشید و بان غنچهٔ آئین که راه
اندیشه در و گم ست و بان لعل شکر خند که پیوسته چون گل صبح به تبسم ست که تا از بزم وصالت مانند حلقه در بیرون شده
ام قامتم چون هلال ابروانت از غم خمیده و تنم چون موی زلف هزاران هزار پیچ و تاب دیده از بار گران ناتوانی
سرم چون سر حلقهٔ میم با قدم همراز ست و دلم چون لب غنچه با حدیث آه و نالهٔ دمساز گوهر اشکم چون صیت
جمالت آویزهٔ گوش ماهی گشته و دود آهم چون زلف مشکینت بر ماه هاله زده باغبان قضا نهال وجودم را در حدیقهٔ
گیتی بگریه بجهت حسرت فراق پرورده و چمن طراز روزگار ریاحین عیشم را از چشمهٔ غم آب داده که غنچهٔ سربستهٔ دلم از
نسیم بهاری نمی گشاید و چمن طبعم از گریه آبیاری آذری نخندد نمی گراید بیت ز جوش گریه اشکم گشت گل گون *
شده مژگان من فوارهٔ خون * خوش آن ساعت مسعود و زمان محمود که خاک آستان دولت نشان را توتیای
چشم سازد و سینهٔ محبت کشیده را از غم جدائی پردازد و دل بوسیلهٔ قاصد و پیام نغمهٔ محبت رو برو سرا بد
و زبان اخلاص بیان حکایت فراق و داستان بیتابی اشتیاق مفصل ادا نماید مثنوی تو باشی از غروری
حسن مدهوش * من از حیرت کنم خود را فراموش * بعشوه شکنی مهر دهانم * کنی گویا چو چشم خود زبانم * به گویم
قصهٔ بیخوابی خویش * بخوانم نامهٔ بیتابی خویش * جواب شبنم زان لعل سیراب * جگر از بهر وصالم بهره می یاب
مکتوب پنجم بدوست سراپا مغربی پوست صادق الوداد میان محمد مراد که کمانی فرستاده بود تحریر یافت
بیت زهی سعادت آنکس که یارش آمد یاد * کنم ز بند غم و محنت و الم آزاد * پیک تیز گام مقبول الانام
گل گلزار معانی و بلبل شناخسار نکته دانی و رفرخنده ایام محبت کیش مستهام کمانی که خجلت ده ابروی مهوشان
دلارام طبل هلال مثال انگشت نمائی خاص و عام بود رسانیده خاطر این حلقه بگوش را از گرانبار کشاکش
حزن و ملال سبکدوش گردانید بیت بسی سربلندم ز احسان دوست * دل و جان من هر دو قربان دوست

قسم باسم پروردگاری که رشتهٔ جان در قبضهٔ قدرت اوست اگر این گوشه‌نشین زاویهٔ حرمان در مقابل این ادعیهٔ
مرضیه تیر قامت ناتوان را کمان ساز در رواست و اگر بمیدان دعا در آمده بسی سر قربان نماید بجاست تا قوس
قزح بخط زنگار رنگ صفحهٔ زرین چرخ برین بیاراید و دعا در قم رود قبول بر تختهٔ جبین اهل زمین ثبت نماید.
سهام آرزوی آن افضل الکرام بهدف مرام مقرون باد مکتوب ششم درجواب تلمیذ پر تمیز عبد العزیز مشتمل بر ترغیب
علم تحریر یافت بیت ادب تا حیبت از لطف الهی * بنه بر سر و بر جا که خواهی * مکتوب بهجت اسلوب آن نادر العصر
مشتمل بر صلاح بری قصد طالب علمی قصبات که بعد انجام ایام شب برات صورت بند و رسید خاطر را قرین اصناف
مسرت و شادمانی گردانید اگر این کاسد قماش امتیاز سفید و سیاه ندارد اما بهر حال این مشتاق سوخته آتش
فراق دو دوخته ناوک اشتیاق کم و بیش بر حرف و دستانه که بعقل ناقص خود معقول می پندارند نظر نموده بی تکلفانه
بر روی قلم می آرد و آن اینست که طالب صادق کو ظاهرش همرنگ باطن است بمقتضای کلام خیر الانام.
علیه الصلوٰة والسلام اطلبوا العلم ولو کان بالصین تاریخ شدت غربت بر خود نه پسندد و گنج مطلوب بر ندارد
و تا غلام وار کمر خدمت بر میان جان نه بندد و دامن مقصود فراچنگ نیارد آری تا شمشیر از نیام بر نیاید در
معرکهٔ مردان سرخرو نماید جان من اگر بموجب خبر خیر البشر السفر وسیلة الظفر زیر دستی پامال از زاویهٔ خمول
سر واکرده شدائد سفر را که صورت سقر دارد بر خود نگزیند هر آئینه تحصیل کسب کمال بالادستی بر ابنای جنس خود
نه بیند برادرم بحکم آنکه تا اینکس تیر واز قوس خانه بر نجهد بر هدف مراد سر ننهد بیت بسفر رفتنت مبارکباد *
بسلامت روی و باز آئی * الله تعالی آن یگانه روزگار را از خال و در دوار که دفتر جمعیتش ابتر ست برکنار
داشته بعلمیکه با وجود خرج ترقی پذیر درسانا و دجل در زمرهٔ مقبولان خود گرداناد مکتوب هفتم در شکایت
سپهر بمهر و استدعای نامه فیض شمامه تحریر یافت رباعی ما گرچه پا شکسته بصحرا نشسته ایم * اما ز آب دیده بدریا
نشسته ایم * آغشته صد هزار کدورت بزیر چرخ * مانند دُرد در ته مینا نشسته ایم * بر ضمیر صداقت پذیر
آن یگانه آفاق مجمع الاخلاق منبع الاشفاق میان شیخ اسحاق پوشیده مباد که دوستدار سراپا نثار
از آن باز که از بساط انبساط حضور دور افتاده دست بر دل تحمل و هستم پیشه قربن بند منصوبه عیشم را
شکست داده هزاران هزار اسپ جور و جفا بر جان ناتوان تاخته و ابواب رنج و عنا بر دل ناشکیبا.

گشاده

گشاده و پیاده وار سراسیمه ساخته در ینصورت اگر نسیم عنبر شمیم توجه عمیم بر کشت زار مشتاقان نزار وزد و
و خاطر مخلصان قدیم را چون گل شگفته گرداند هر آئینه بازی محبت محبان ضمیم قائم ماند مصرع شاهان
چه عجب گر بنوازند گدا را * تاریخ لبساط زمین و زمان از آفتاب تاب و رخشان ست بعنایات تامات
ایزد سبحان توسن بهجت و آرام رام باد مکتوب هشتم بهاریه که بموجب فرمایش عزیزی بقلم آمد
بیت وقتست که گل برفگند پرده ز رخسار * تا نسترن که ز فانوس چراغی بدر آید * آزانجا که باغبان
قضا و قدر چار چمن گیتی را برشحات سحاب مکرمت بگلهای متنوعه زیب و زینت بخشیده سیراب گردانید
آرزو دارد که حرفی چند در وصف شاهدان چمن و شگفته جبینان گلشن که غمزدگان را سرمایهٔ بهجت وا
نشاط واندوهگین خاطران را پیرایهٔ مسرت و انبساط ست بر روی قلم آرد بر حدیقه پیرایان بهار معانی و نغمه
سرایان گلزار نکته دانی پوشیده مباد که درین وقت خوش و موسم دلکش که نسیم عنبر شمیم طراوت بخش
نوباوه های رنگین ست خسرو گل بصد ناز و تجمل بر تخت چمن نشسته سرو با هزاران تمرد و چون حنا دامان
کمر بسته با جان غم آلوده بلبسان حال این مقوله ادا نموده بیت سرو در باغ بیک پای بستاد ست نگر *
بر کاب تو دو دو گر بود دو تش پای دگر * سوسن کبود پیراهن با هزاران زبان شوق و ثنا در گفتگو بیت
در روش حسن و ناز هست بسی خوش تماشا * غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا * لاله خونین پیاله با داغ دل معتقد مه
حسب حال خود را در جستجو بیت لباب ست ز خون جگر پیالهٔ ما * دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما * نرگس مجهول
وار بتماشای لیلی گلزار از دو چشم کشاده این نکتهٔ موزون بلبسان وقت بیرون داده بیت باز آئی که در
سوز و گداز م بینی * بیداری شبهای دراز م بینی * سنبل مشکین با وجود پیچ و تاب عتاب گل و رد عا
گزاری فردا زیر و قیحه بداز خوبروی تو * بسیار هاسپند شود مجمر آفتاب * سمن سیمین بدن بطلانی آداب
لوازم جان سپاری بیت باز آمدم که سجدهٔ این خاکپا کنم * گر طاعت قضا شده باشد ادا کنم * در چنین
مین نضارت آگین بلبل ترانه ساز با دل آرزومند و سوز و گداز و از خاموشی گل سراپا از باجان
مستمند بسخن بر داز فرد تغافل تو مرا به نماید از لطفت * که این کرشمه و آن خاصه برای من ست * گاهی
از بهار وصال یار دامن دامن گل عیش چیده و گاهی از باد خزان فراق صبح وار گریبان دریده *

ساقی جام وشش از بادهٔ مسرت ونشاط لبالب و می جان خنگیش از غایت مدهوشی بهجت و انبساط را ودر
طلب زمانی چون گل بشگفتگی هم آغوش و بترنم گویان و لحظه چون غنچه با تنگ دل در جوش و جویان
آرے بیت دوگونه رنج وعذاب ست جان مجنون را * بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی را
بس کن بس کن که داستان آتش ریز بکاغذ به تحریر نیاید و این نایرهٔ شعله خیز سینه بتقریر را نشاید
فرو قلم بشکن سیاهی ریز و کاغذ سوز و دم درکش * حسن این قصهٔ عشق ست در دفتر
نی گنجد مکتوب نهم بخدمت گرامی خلاصهٔ خاندان اصطفا نقادهٔ دودمان ارتضا شرافت و نجابت
دستگاه میر خیر الله بلگرامی تحریر یافت برضمیر خورشید نظیر آن زینت افزای محفل سخن رونق بخشاے
مضامین بود و کمین نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردمک دیدهٔ قابلیت
متبوع قوانین مروت مخترع آئین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقاهت گوهر بنظیر درج
نجابت واضح ولائح باد که وصول مژدهٔ بهجت افزای اینکه بعد انجام ماه صیام که وعدهٔ عید نیست کلبهٔ احزان
تهیدستان صورت و معنی را القدوم مسرت لزوم رشک گلستان سازند سلسله جنبان بزم نشاط و
شیرازه بند مجموعهٔ انبساط گردید رباعی ای آمدنت باعث آبادی ما * ذکر تو بود زمزمهٔ شادی ما
ما را چه بود که تا بشارت سازیم * قربان سر تو باد آزادی ما * اگرچه در عالم معنی دیده بوساطت باصره
نظر بر روی شاهد مقصود میکشاید و دل غمدیده بی منت معانقهٔ جسمانی مشاهدهٔ روحانی مینماید لیکن بحکم الحکم
فرو وعدهٔ وصل چون شود نزدیک * آتش شوق تیزتر گردد * دوست دار سراپا نثار از غایت اضطرار
در شاهراه انتظار مصرع چون گوش روزه دار بر الله اکبر ست * مسبب حقیقی زود تر لطیفه انگیزد که
حجاب نامه و پیام از میان برخیزد بیت بی تو جان قطره ایست بر لب شوق * در تو دیر آمدی چکید
اینک ع ظلم انجا رسید سر بشکست مکتوب دهم در جواب صداقت پناه فضیلت دستگاه میان عبد الشکور
پوریخ نو وطن بلدهٔ فاخره جونپور مشتمل بر جفاکاری فلک جفاکیش و دل آزاری دور یا جور اندیش
تحریر یافت ورود ورقیمهٔ شوق آمود که بعد امضای مدت کثیر مصحوب شیخ مسعود نگارش یافته بود اگرچه
در بادی النظر دل اخلاص منزل را مسرور و مبتهج ساخت اما بمطالعهٔ حقیقت حال ایشان که با وجود

چندین تکاپو هنوز روز اول ست در گرداب اضطراب انداخت ای عزیز سراپا دانش و تمیز از گردون دون
پرست و ناهنجار که دانا بمکر و حیله اش گرفتار و نادان را یار رنگ ارست منتهیان حرفت زده که درین روز
بار از نادانی پست فطرتان کج نهاد که از غایت کم فهمی لنترانی میان من و انی نسید انند بزعم کسب
کمال سر بفلک سا کشند و بلند حوصلگان والا نژاد که از غایت دوربینی سرنوشت انجام را از ناصیهٔ آغاز
میخوانند بجای جام زلال درد آمیز درکشند بیت اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان * طوق زرین همه در
گردن خر می بینم * معالجه کجاست که معدهٔ زمانه را از اخلاط فاسده و اوصاف ذمیمه پاک و صاف نموده
بصلاح آرد و نوشش دارو ی کو که درازالهٔ امراض نادانی و ناقدردانی سپهر اعجاز عیسوی بکار برد بهر حال
مقتضای دانش و کمال آنست که تا تمامی ایام زندگانی همه وقت بکشاده پیشانی در عیش و کامرانی
باید بود و گل و خار عشرت را کاشته باغبان تحقیقی انگاشته لب بچون و چرا نباید کشود بیت
بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش * که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف ست * الله تعالی مراتب
عالی رسانا و دیاد و دوستان رنج آلود را از ضمیر خلت تصویر آن یگانه کارخانهٔ تقدیر فراموش نگرداناد
مکتوب یازدهم بخدمت فضائل پناه فواضل دستگاه میان شیخ امان الله مشتمل بر رسیدن ابیات
تازه مضمون و سفارش دوست صداقت مشحون تحریر یافت نتائج طبع صافی و ذهن وقاد آن قصوت دان
معنی و معنی شناس صورت که دانشوران نکته پرور را محکی ست کامل و نکته پروران دانشور را معیاری ست قابل
بهجت افزای دلهای حزین و مسرت پیرای جانهای اندوهگین باد و بعد ابراز لوازم شوق که گزارش و
نگارش نمی پذیرد و معروض بیان جانشین گردد مشهود ضمیر غلط پذیر میگرداند که رباعی طبع آن مجمع مروت
و دادو منبع فتوت و اتحاد که هر چهار مصراعش چون اربع عناصر حکم مساوات داشته بدل از رهگذر لطافت بیانی و
نزاکت معانی هر مصرعه از ان مصرع چهارم بوده هنگامیکه از نظم و نثر تعلق باشد نقطهٔ انتخاب برکنار بوده فرد میگذرانند
این غزل خوان بیت الحزن جدائی و تنهائی را هم دوش شادمانی تازه و هم آغوش کامرانی
بی اندازه گردانند بیت بجانا و آن دوست کو دوستان را * غذای دل و راحت جان فرستد * رجا که
همبرین آئین ضیافت طبع محزون با شعار تازه مضمون که از قلم مریم شکم آن مقبول بارگاه بیچون سر زند

لازم غمناسنه سخن پناها چون دوست محبت گزین محمد امین بجهت معامله چند قطعه زمین که در سرکار سیف
صدر رفیع القدر داده بگرای خدمت میر سید یقین ست که در انجام آن یگانهٔ روزگار این دوستدار
سراپا انکسار بار منت بیشمار خواهند فرمود بیت بود تا خاطر از فکر سخن شاد ؛ دل تو
ما من اهل سخن باد مکتوب دوازدهم بخدمت نقابت و اقبال پناه نجابت و اجلال دستگاه
سید مظفر امین پرگداو پرنگر مشتمل بر استدعای واگذاشت غله محصول زمین پروانجات تحریر یافت
بیت شکر فیض تو چمن چون کندای ابر بهار ؛ که اگر خار بود گر گل همه پروردهٔ تست ؛ مسند دولت و
اقبال و وسادهٔ حشمت و اجلال بوجود منبع الجود آن مشفق قدردان عمیم الامتنان میر صاحب جیو.
زاد الله عمره و قدره زیب گیر و زینت پذیر باد خیر اندیش عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد
ادای آداب و تسلیمات بندگی سمات خود را فرایاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان حضور
موفور السرور میدهد اگرچه این فدوی باستماع خوبیهای ذاتی و صفاتی آن ملاذ مهربان غائبانه
آرزوی ادراک ملازمت سراپا بهجت در سر دارد لیکن بموجب آنکه کل امر مرهون باوقاتها
حصول آن دولت فیض وصول را موقوف بر وقت داشته بدعای واجب العرض می پردازد
که چون پیش ازین رفعت و امانت پناه شیخ محمد امین از رهگذر عدم وجه کفاف متعلقان این کمترین سند
موازی سی بیگه زمین در سواد موضع رسول آباد برضامندی مالکان موضع مذبور بمهر خاص خود
بااین قلیل البضاعت عنایت نموده محصول یک فصل در ایام بهاری ایشان بوابستگان این ؛
پریشان رسیده بود حالا که این هیچمدان از غایت شوق کسب علم با غما و کمال مهربانی عاملان از
حال و استقبال که البته متعقد حال بیکسان شکسته بال خواهند بود بمقتضای دریادلی آب ازدیده
و لب تشنگان برنخواهند گرفت شداید سفر را که صورت سقر دارد اختیار نموده همسفران آشنا پرگشته
مرقوم بقدوم میمنت لزوم میر صاحب رشک چمن گردیدازان باز با وجود بفیض عام آن خیر الکرام از
محصول زمین مسطور بآن جماعت نان طلب جان بلب یکدانه نرسیده بیت هر جهت از
فاست ناسازی اندام ماست ؛ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ؛ فیض رسان بیکسان

سلامت اگرچه از خبر شدت اثر محنت شاقه و فقر و فاقه متعلقان روزم چون شب هجران جانگداز ست
و شبم مانند روز قیامت دراز لیکن بشکر اینکه باریافتگان حضور بمقتضای وفور مهربانی غله محصول ما خیرا را
بجای محفوظ امانت نگاهداشته اند رطب اللسان و عذب البیان میباشند بیت چه غم دیوار امت را که
دارد چو تو پشتیبان ؛ چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان ؛ درینصورت امید آنکه غله مرقومه
محفوظ حوالهٔ مالکان موضع مذکور شود و آینده را نیز مترصد توجهات کریمانه و مربیانه آن مشفق مهربان ست
بیت زمین و آسمان تا برقرار است ؛ بدنیا نام نیکو یادگار است ؛ آفتاب دولت و اقبال لایزال باد
بحرمة النون والصاد مکتوب سیزدهم در جواب دوست اخلاص پرور بجان برابر میان ابو المظفر تحریر یافت
بیت نیم یک لحظه از یادت فراموش ؛ فراموشی شده از دل فراموش ؛ بهجور صوری و موصول معنوی که متعود
محاسن اخلاق آن مجموعهٔ الشمائل محمود الخصائل رطب اللسان و عذب البیان میباشد اگر شمه از جوش محبت
مواطن بعرض بیان آرد هر آینه روی خامه تیرگی پذیرد و شعلهٔ آتش بنامه درگیرد بیت ز شرح شوق تو ترسم
آتش در پر روح الامین افتد ؛ اگر غمنامهٔ هجر تو بربندم ببال او ؛ لهذا جام حل تو دو منزل را که از باده
شوق و آرزوی ملاقات بهجت سمات و مقالات فرحت آیات آن نونهال چمن اقبال مالامال بود
از ریزش و تراوش باز داشته بمطالب پرداخت که بمطالعه مضمون بهجت مشحون رقیمهٔ الوداد خاطر
مضطرب را که بوصول مژده خبر خیریت اثر آن سرمایهٔ مروت و فتوت روز و شب آگهی طلب بود بهدست
عشرت تازه و مسرت بی اندازه ساخت ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ؛ یقین ست
که آن برادر بجان برابر از انجا که بمغز سخن نغزی رسند از شغل سبق عربی و انشا که هر دو رفیق
موافق اند خود را معطل نخواهند داشت و تحصیل و درستی خط بر خط مهوشان زهره جبین خط نسخ
می کشند و در مشق شبا روزی خواهند نگاشت بیت کسب کمال کن که عزیز جهان شوی ؛ کس
بیکمال هیچ نیرزد عزیز من ؛ اگرچه بآن عزیز سراپا تمیز درین ماده حرفی زدن حکمت بلقمان
آموختن ست لیکن بمقتضای دلسوزی که ثمرهٔ اتحاد معنوی ست نمی گذارد که شان هم
برین می آرد مصرع می ترا و دخیم آنچه در آوند دل ست بحکم آنکه اول نامه انشاء محبت

واتحاد با دوستداران صادق الوداد حست تواتر و توالی بدست آیندگان این حوالی به تحریر مکاتیب
بهجت اسالیب مسرت افزای خاطر مشتاقان خواهند بود چمن عیش و عشرت به نسیم عنایات رب العزت
شگفته و ریان باد مکتوب چهاردهم در جواب فوضل مرتبت فضائل منزلت خلاصهٔ خاندان
مصطفوی نقاوهٔ دودمان مرتضوی باعث آرایش خاطر خیرخواه سید عبدالله مشتمل استفسار علوم اظهار
لوازم اخلاص و توقف تحریر مکاتیب اختصاص ترقیم یافت بیت مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد * رنگین نامهٔ که از حسرت آب و رنگ غنچه و گل بر خود پیچید و از فیض رائحه
مشکبارش بلبلان چمن یکرنگی را دماغ شوق عطر آمود گردید در شگفته ترین زمانی ورود نموده طراوت افزای
بوستان خاطر دوستان گشت انچه در باب عدم تسطیر مراسلات مرقوم قلم تلطف رقم بود معلوم نمود مخلص نواز
از انجا که تحریر تمهیدات رسمیه و مطارحات عرفیه از بارگاه محبت معنوی بمراحل دور افتاده خاطر صداقت مآثر
بر مواصلت روحانی که انفصال جسمانی مانع آن نمیگردد اکتفا کرده باین میسازد و بآن می پردازد بیت
رسول قاصد و پیغام نامه حاجت نیست * که در میان من و تو همین من و توییم اگرچه درین ایام شدت انجام
از غایت بی برگی غنچه وار دلتنگ و از نهایت بینوائی با بخت مخالف در جنگ بوده سر سخن سرائی و خامه فرسائی
نداشت اما بجهت عدم حمل بر نسیان حرفی چند از سراسیگی خاطر منجر بقلم داده امید که خادم دیرینه را
تقویم پارینه خیال نکرده همبرین منوال با صدار عنایت نامجات بهجت سمات تسکین بخش خاطر مسکین
خواهند بود ایام شادمانی بکام باد مکتوب پانزدهم در جواب مکتوب بهجت اسلوب میان محمد یعقوب
مشتمل استدعای توجه آن محبوب القلوب در باب حصول مطلب مرغوب تحریر یافت مطالعه رقیمت
الاخلاص این مخلص سراپا اختصاص را از بند غم و الم اخلاص داده سرمایهٔ بهجت و شادمانی را
بنیاد نهاد و توجهات کریمانه غائبانه بحال این شکسته بال مبذول داشتن و معدن محبت و اتحاد
شیخ الله داد داور بجهت حصول سند فوریگ گماشتن یاد از عطوفت کمال آن مرجع الامال میدهد
جزاکم الله خیرا بیت الهی در جهان باشی باقبال * جوان بخت و جوان دولت جوان سال
آری جز از ذات فیض رسان و دمان شهر نامپرسان کیست که انعقد نقد بکالی یکسان فرماید دو

بحجم

انجام مهام خسته دلان سعی مربیانه نماید بحکم آنکه در خانه اگر کسیست حرفی بسست احتیاج نیست که حرفی از
اظهار مطلب تکرار بر نگارد مصرع آغاز کرده برسانش با انتها * حسب التحریر قصیدهٔ پیر دستگیر حضرت امیر رحمة الله علیه
بر کاغذ رنگین بخط نمکین نویسانیده مصحوب خلاصة الحفاد و نجل سید عبدالرسول مرسول نموده با نجام خدمتی
که لائق دوستداران باشد متوقع الاشارت ست منتظر صدور همبرین نمط بنامه و پیام شادکام وانند بهجت
خاطر روز افزون باد مکتوب شانزدهم بخدمت دوستی که گاه گاهی مرتکب منهیات میبود و باغوای
ارباب ضلالت براه بطالت می پیمود مشتمل امر از مقدمات نصایح سمات و ضمن ضوابط علم صرف مرقوم
یافت بیت دل من لفظ و یاد تو معنیست * معنی از لفظ کی جدا باشد * ایزد متعال ذات عدیم المثال
آن مصدر مکارم اخلاق یگانه آفاق را از انچه نباید مفروق و بهرچه شاید مقرون دارد این ناقص و
کمظرف که از غایت اتحاد حاضر و غائب خود را جدائی پندارد و در اظهار مراتب حیف شوق که بمیزان
دانش صیرفیان نقود محبت معنوی وزن جنس کاسد دارد مبالغه نموده جوش و خروش خاطر را بقلم می آرد
شایسته بهمت عالی فطرت آنست که بمقتضای آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول دل خود را از خیالات
ذمیمه نهی منکر که دلیل ضلالت ست اجوف سازد و مجرد انه الف قامت را با فتیاد باطن فون
ساخته بمزید تاکید با دای لوازم امر معروف بپردازد و از روی کسر نفسی که فتح باب
مقصود ست همه حرکات و سکنات را از فاعل حقیقی دانسته بموجب بیت ولا و یز بیت
گنه اگرچه نبود اختیار ما حافظ * تو در طریق ادب کوش گو گناه منست * نیک را نجد او بد را بخود
ختم گرداند تا از طعن مجهول از وضعان معتل العین که بزعم مهموز خود ترجیحی و تفضیلی اعمال
بمجویند و از غایت نخوت عقلی نابینانه براه خطا میپویند صحیح و سالم ماند اگرچه الحال تلافی افعال
منصرفه زمان ماضی که بیشتر در هنگامه پروازی لهو و لعب صرف شده لیکن بموجب الانسان
حریص فی ما منع محال می نماند لیکن اگر طالب صادق بمساعدت توفیق ازلی خود را مجرد و الانکوه
خنثی شرو هان که از تعلق دنیای سراپا درد برکنار بوده بخاطر جمع مشغول ذکر واحد حقیقی میباشند
ملحق گردانند بحکم آن که الصحبة موثرة باثبات صفات روحانی نفی خطرات جسمانی نموده زبان

استقبال را در ضلال نگذارند درین صورت شاید که دری از هدایت غیبی کشاید محبت پناها مودت
دستگاها اینهمه مقدمات دلاویز را که فی التحقیق تازیانهٔ افعال آن سرآیه آمانی و آمال ست گر خلاف
قیاس پندارند محل نیازند امید که تا شام فراق بصبح وصال ابدال یابد فراموشی را که در باب محبت جائز
نیست از دوستان واجب اخلاص حذف سازند دولت بهجت و بهجت دولت روز بروز مضاعف باد
مکتوب هفتدهم بخدمت فضائل پناه فواضل دستگاه مقبول حضرت کریم میان محمد نعیم هنگامیکه در قصبه برون
تشریف داشته بودند ترقیم یافت بیت بر هر زمین که بگذری ای نوبهار حسن * روید بجای سبزه هزاران هزار چشم
مخلص صمیمی بهیچ عباراتی شائسته که در شرح خوبیهای ذاتی و صفاتی آن قدوهٔ سخن پردازان معنی طراز و زبدهٔ معنی
طرازان سخن پرداز بکار برده در کارخانهٔ دانش و آگهی نمی نماید لهذا بحکم این مصرعه دلاویز مصرع
خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست * عنان شبدیز قلم را بمیدان مشتاقگی شاهد مطلب میتابد از ان.
باز آن که هوشیار خوشخرام مایهٔ جمعیت خاطر بی آرام آرزومندان محبت گزین را در ظلمات
هجران اسکندروار بهدوش حرمان گذاشته مردم آن حوالی را خضر مثال بهره مند صورت و معنی
نموده اند بیت ز سر بگذشت بی تو آب چشمم * یکی از سر گذشتم بی نوا نیست * این نیازمندان
دیرین که هم چو دریان نمایان سراب فروش زبان مشتاقان دل فراموش نیست ازین روع
هرچه آن خسرو کند شیرین بود * همه جا و همه حال خیال و جمال آن سرمایهٔ فضل و کمال را مطمح نظر دارد
و در عالم معنی خود را از بهره اندوزان انجمن حضوری شمارد بیت گر دورم از تو نقش توام یک
نظر بس ست * دل پیش تست دولت من اینقدر بس ست * حقا که از غایت انتظار بیت.
بجستجوی خبر جانم از دریچهٔ گوش * زمان زمان بسر راه کاروان آید * در صورتیکه حال چنین باشد
امیدواران مشتاق را بترقیم خبر فرخنده اثر انیکه کدام روز بهجت افروز بهجت لزوم مسرت لزوم
کلبهٔ احزان منتظران سراپا چشم رشک گلستان شود یاد نمودن مرهم جراحت فرستادن ست بیت
باز آی که در سوز و گداز م بینی * بیداری شبهای دراز م بینی * همه هنگامه روز بازار محبت یوسفی
آن عزیز مصر معانی باد مکتوب هیزدهم در جواب عنایت نامهٔ فیض شمامهٔ مصدر مکارم الاخلاق

مورد مراحم اشفاق اقبال و جلال پناه شوکت و بسالت دستگاه میر سید کرم الله زاد عمره و قدره تحریر
یافت رباعی از طرف چمن نسیم اقبال وزید * وز گلبن امید گل لطف دمید * یعنی که ز حسن طالع و
بخت سعید * پروانهٔ الطاف عام تو رسید * گلشن دولت و اقبال و چمن حشمت و اجلال ذات مجمع
البرکات منبع الحسنات خلاصهٔ خاندان مصطفوی نقاوهٔ دودمان مرتضوی رونق افزای مسند نقابت
زینت بخشای وسادهٔ نجابت مشفق قدردان کرم سراپا احسان میر صاحب جیو سلمه الله تعالی از
برشحات سحاب الطاف ایزد متعال ذو الجلال طراوت گیر و نضارت پذیر باد خیر طلب سراپا ادب
خلیفه طالب علم بعد ادای آداب و تسلیمات عبودیت سمات بعرض کمترینان آستان رفیع المکان آن
راستان ست میرساند که شرف مطالعهٔ سرفراز نامهٔ مرحمت شمامه که صد شمع مقصود پروانه اش تواند بود سر
عزت این زاویه گزین حسرت را از خاک بافلاک بر فراشت ع زهی سعادت آنکس که یار خش آید * بحکم آنکه
سر مستان خمخانهٔ ازل که جام دل ایشان از بادهٔ عنایت لم یزل لبریز ست جرعهٔ فیض را از کام لب
تشنگان زلال آمال دریغ نمیدارد مرقوم قلم عطوفت رقم گشته بود که درینجا طبق و سبق هر دو موجود ست
بی تکلفانه خانهٔ خود دانسته بجمعیت خاطر روانهٔ این طرف شود استظهار را از انجا که این خیرخواه دست امید را
از دامن فیض دامن دولت آن امیدگاه تکیه پناه کوتاه نمیدانست عزم بالجزم داشت که پیش از ورود ممتاز
نامهٔ نوازش آمود سعادت اندوز خدمت اکسیر خاصیت بوده تربیت پذیرد و تحصیل علوم سرمایهٔ استعداد خود را
تمامی برگیرد لیکن ازین روکه بیت بلبل نو ادب پا ننهد در صف گلزار * تا گل بطلبگاری او لب نگشاید * حصول
این دولت عظمی در پردهٔ توقف افتاده بود درینولا که عنایت نامهٔ مشتمل طلب خیر طلب شرف صدور یافت
کثرت آب که حجاب راه بود نگذاشت که پیشانی خود را بسجود آستان فیض نشان فروتنی دهد انشاء الله بعد
انقضای ایام برسات بسلک بار یافتگان حضور موفور السرور انتظام خواهد یافت بیت خواهم
که همیشه در هوای تو زیم * خاکی شوم و بزیر پای تو زیم * خورشید دولت و اقبال از مطلع
عنایت لایزال درخشان باد بالنون و الصاد مکتوب نوزدهم مشتمل طلب سرمایهٔ
مروت و اتحاد و پیرایهٔ محبت و وداد و اخلاص گزین باعث آرامش خاطر حزین میان

بدرالدین هنگامیکه این فقیر بمقتضای تماشای باران گهربار با جمع یاران نکته انگیز در باغ دلپذیر
جنت نظیر بیگم صاحبه نشسته بود تحریر یافت بیت سرو دیوانه شدست از هوس بالایش * میرود آب
که زنجیر نهد بر پایش * چاره ساز دلنواز در ینوقت خوش و موسم دلکش که از یکطرف سرود دے در خروش
و از جانب دیگر رودی در جوش نرگس بانتظار قدوم بهجت لزوم آن نخلبند معنی چشم کشاده و شمشاد بهجت
استقبال آن سرمایه امانی و آمال شادیکپای استاده سوسن بصد زبان نغمه شادمانی مینواز د و سمن سیمین
بدن خود را رنگ برنگ میسازد و لاله پیاله بر کف نهاده و بلبل بیدل ندای جزاکم الله خیرا در داده آری صحبت یار
گل بمنزله خاروبی مصاحبت و لدار گل بمثابه خمارست بیت بتو جان قطره ایست برلب شوق * ور توزیر
آمدی چلیپا اینک * تا ابر بهار آبروبخش چهره گلزارست گلشن بهجت و شادمانی شگفته باد مکتوب بستم
بخدمت رفعت و اقبال مرتبت حشمت و اجلال منزلت خان والاشان میان مصطفی خان سلمه الله تعالی
مشتمل بر اظهار حقیقت حال و استدعای توجه آن مرجع الآمال تحریر یافت رباعی ای خاک درت قبله
آمال همه * وی کعبه کوی تست اقبال همه * انعام تو عام ست چو نور خورشید * زان یافته
انتظام احوال همه * کمترین فدویت کیش خیراندیش خلیفه طالب علم لوازم بندگی و نیازمندی بجا آورده
بعرض بهره اندوزان محفل فیض منزل میرساند که اگرچه مرا شعله قطره بی سامان به دریای عمان غایت
بی ادبی ست و مکاتبه ذره سرگردان بخورشید درخشان نهایت بوالعجبی لیکن ازانجاکه مصرع
کرمهای تو ما را کرد گستاخ * به ترقیم حقیقت حال خیریت مآل خود مے پردازد و آن انیست که آن
مشفق بمقتضای وفور مهربانی وقت رخصت فرموده بودند که زیاده از دو هفته در انجا نمانند و زود تر
رسیده خود را سرگرم تلاش معاش فرمانی گردانند مگر با سلامت از آن بازکه این کمترین درین سرزمین
رسیده بسبب اختلاف آب و هوا عارضه تپ و لرزه دامنگیر صحت گردیده در ینولا ناکام از نهایت ضعف
بدن طاقت یک گام ندارد و از غایت ناتوانی تن هم قدم را برابر یک منزل مے شمارد و درین
صورت بحکم ضرورت عوض خود محبت و مودت اطوار یار غمگسار میان عبدالغفار که سرابر اهکار و
سلیقه شعارست با سفارش ناجات مطلوبه بواسطه حصول این مطلب که بمراحمه مربیانه آن

فیض بخش انام صورت انجام یابد بخدمت حضور کثیر السرور فرستاده شد امید که توجهات عامه و فیوضات
تامه در باب این بی دستگاه که غیر از ذات شریف امیدگاه تکیه پناه ندارد توجه اتم مبذول خواهند کرد
الهی عمر و دولت و رتضاعف باد مکتوب بست و یکم بخدمت محبت و مودت نشان میان
جهان خان مشتمل بر نصائح دوستانه در باب استغفار گستاخیها که بدرویش دلریش کرده بود تحریر یافت
قطعه تکیه بر کنت جهان نکند * هر کرا دل پر از صفا باشد * زانکه در پیش صاحب دانش * قلب
اقبال لا بقا باشد * خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که اول و دود آخر آن لت
ست مغرور بودن و شکر این جاه و جلال قریب الانتقال غمزدگان را دلبری نه نمودن عاقبت کار
راه ندامت پیمودن ست و در خجالت بر روی خود کشودن آری ع بادل شدگان هر که در افتاد
بر افتاد * مغرور ازانجاکه سراپا نثرست از ذائقه صافی طبعان نکته گزین پس انداز گشته و دلبر بواسطه اینکه
سراپا درست بگوش مهوشان زهره جبین همراز در یاب که این حسن و قبح از هر دو نقطه پیدا و هویداست
مقتضای دانش و دوراندیشی آنکه امروز یکدیگر کس را به نقص بر گمارند که آن درویش دلریش را بلطف
و مدارا بیارند و ایشان بعجز تمام سر خود را بقدمش گذارند و این استعفای گستاخیها را پایه افتخار شمارند
بیت گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز * خوانده باشی که هم از غیرت درویشان ست * ما علینا الا البلاغ
مکتوب بست و دوم بخدمت صورت و مروت و مردمی یار موافق میان محمد صادق در سفارش
محبت آثار شایسته کردار محمد عاشق تحریر یافت رباعی قاصد نبود محرم راز دل من * نے نامه کند
تحمل مشکل من * چه آئینه رو نماست جانا دل تو * هم از دل خویش پرس حال دل من * داستان شوق تقلم
در نیاید و حدیث اشتیاق گفتن را نشاید آری جراحت جسمانی نیست که علاج افلاطونی و مرهم جالینوسی چاره
گری نماید دامن و گریبان چاک نشده که سوزن عیسی و رشته مریم بکار آید غرض که الم مفارقت از حد بیرون و
غم مهاجرت از گفتگوی افزون ست لهذا بشرح آن بی نبرده به مطلب می پردازد که حامل عریضه نیاز
مرد عزیز الوجود سلیقه شعارست بامید آنکه بوسیله جمیله آن نافع الخلق جامع الخلق بسلک نوکران
سرکار نواب والاجناب انتظام یابد احرام ملازمت آن خیر الکرام بسته ازانجاکه بانجام

مرام نامرادی پرداختن و آرزومندی را ببره مند آرزو ساختن در بارگاه صمدیت اجر عظیم دارد یقین ست
که مشارالیه را بمراحم مربیانه بلب نانی خواهند رسانید و بتوجهات کریمانه از فکر قوت متعلقانش فارغ البال
خواهند گردانید دولت و شادمانی بهجت و کامرانی روز افزون باد مکتوب بست و سوم بخدمت
زبدهٔ سخن پردازان معنی طراز و قدوهٔ معنی طرازان سخن پرداز مقبول حضرت آفریدگار غمگسار میان عبدالغفار
متوطن صوبهٔ بهار مشتمل بر سفارش تحریر یافت بیت چو گل بخنده در آید لب امل ز نشاط ٭ اگر
ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول ٭ ذات سامی صفات آن خلاصه دودمان آفرینش و نقادهٔ خاندان
بینش بوستان معنی طراوت بخش گلستان سخندانی فاتحهٔ کتاب اخلاص خاتمهٔ باب اختصاص وسیلهٔ
انجام مهام خاص و عام باد این بادیه پیمای فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم بدامن بیان
آن نمیرسد بر ضمیر صفا پذیر میگرداند که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوطن پرگنهٔ سکندرآباد
غریب و نامرادست بجهت حصول حسب الحکم این مقدمه که اله داد خان افغان ساکن پرگنهٔ مرقوم بجایت
قاضی آنجا بحال مشارالیه بموجب حساب روز نقدی می نماید بدربار جهان مدار رسیده امید که بدانچه
مومی الیه فایز آرزوی خود گردد توجهات کریمانه مبذول خواهند داشت و مخلص سراپا الفت و محبت را
زیر بار منت بیشمار خواهند انگاشت شادمانی و کامرانی در تضاعف باد مکتوب بست و چهارم
بخدمت محبت و اخلاص اطوار مودت و اختصاص آثار گل گلشن یگانگی نونهال چمن یکرنگی محک امتحان
طبیعت ذکی و غبی میان عبدالنبی تحریر یافت بیت دور از تو سراسیمه تر از دود چراغم ٭ بی بزم تو خون
میچکد از چشم ایاغم ٭ آتش شوق و آرزوی مواصلت آن اختر برج مروت گوهر بی نظیر درج فتوت
معدن دانش و بینش یگانه کارخانهٔ آفرینش انطفائی پذیر و بلحظه بلحظه ترقی میگیرد آری مجنون
وشان را که در بادیهٔ محبت سرگردان اند غیر از جمال لیلی تسلی نیست و فرهاد منشان را که در کوهستان محبت
بسنگ فلاخن مانند بجز وصال شیرین تسکین نی درینصورت مهجوری و صوری موصول معنوی ابراز حرف
شوق را که از دلها بدلها پرتو انداز و از جانها بجانها همراز ست از آئین رسم پردازان عبارت طراز و عبادت
طرازان رسم پرداز دانسته پرده کشای چهرهٔ مطالب میگردد در زمان محمود و آوان مسعود مفاوضهٔ

تلطف

تلطف آموز زنگ غم از آئینهٔ سینهٔ بی کینه زدود و برادای دل اتحاد منزل در بهجت و انبساط کشود
حقا که اگر آن رقیمهٔ کریمه را حرز جان ناتوان زانم رواست و اگر آن نامهٔ فیض شمامه را مرهم
جراحت روح مجروح دانم بجاست بیت من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم ٭ لطفها میکنی ای
خون صد گونه کرم ٭ رجا که تا رفع حجاب دوری ضروری دوستان اخلاص پرست را از لوح خاطر
صافی محو و سهو نخواهند فرمود والله معکم اینما کنتم مکتوب بست و پنجم بخدمت مطلع الانوار اهلیت
اسرار قابلیت مجمع اخلاق زبدة العصر یگانهٔ آفاق برگزیدهٔ درگاه صمد میان شیخ محمد تحریر یافت بیت
ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد ٭ که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد ٭ اگرچه صیت کمالات کسبی و
وهبی و آوازهٔ خوبیهای ذاتی و صفاتی آن غمخواران ارباب فواضل محک اصحاب فضائل مورد
مراحم اشفاق مصدر مکارم اخلاق رونق افزای بزم سخن عقده کشای مشکلات هر فن این کمترین
سراپا اشتیاق را غائبانه آرزومند ملازمت کثیر المواهبت ساخته لیکن حصول این دولت فیض وصول
را موقوف بر وقت دانسته بدو کلمه نیاز آمیز که تحفهٔ تهیدستان بی مایه به ازین نباشد خود را فرا یاد
ضمیر عطوفت پذیر می آرد که ذات قدسی صفات آنحضرت دران ظلمات چشمهٔ حیات ست و این
عقیدت اندیش ازان منبع زلال فیض مالامال اسکندر مثال همدوش حرمان درینصورت امیدوار آن
دارد که تا این عبودیت منش برهنمونی خضر طالع بوصول دولت گرامی خدمت کسب سعادت نماید
بعنایات نامجات مرحمت آیات سرفراز فرموده باشند که سردفتر نوازش کریمانه همان تواند بود بیت
گر بگذرم بخاطر پاک تو باک نیست ٭ خاشاک بین که بر لب دریا گذر کند ٭ هنگامهٔ افادت و افاضت
گرم باد بالنون والصاد مکتوب بست و ششم بخدمت گرامی آب گوهر بینش تاب جوهر آفرینش یگانهٔ
کارخانهٔ تقدیر سیدی سندی میر سید نیز در سفارش دوستی تحریر یافت رباعی هرچند جدا بصورت
آمد گل من ٭ پیوسته بمعنی ست درت منزل من ٭ دل گشت زیاد من فراموش ولی ٭ یاد تو
فراموش نگشت از دل من ٭ مخلص حمیمی خلیفه طالب علم بعد تجدید مراسم صداقت و اخلاص و
تشئید مبانی خلت و اختصاص مشهود ضمیر منیر خورشید اقتباس دقیقه شناس آن امیدگاه اتحاد

کیشان دل‌ریش وتکیه پناه دل‌ریشان اتحاد کیش میگرداند که حامل عریضهٔ نیاز دستار زیر سر بلندی وسر دستار ارجمندی ست ودر این ولا از غایت افلاس بند زندان اضطراب ست ودر خواهش بجای نان قرص آفتاب لهذا بمقتضای مهربانی آن طره عمامه کام بخشی وکامرانی کمر بندگی بر میان جان بسته عازم گرامی خدمت گشته ودرینصورت آرزو دارد که اگر مشار الیه بتوجهات کریمانهٔ ایشان گل عشرت از گلشن امید بر چینید ونقد مراد در آستین خود ببیند وبمراحم مربیانه آن دامن خیر اندیشان سرمایهٔ جمعیت فراهم دوخته گریبان پریشانی را تا دامن چاک زند وشمع کامیابی را برافروخته نهال ناکامی از بیخ برکند هر آینه بار منت بیشمار بر ذمهٔ دوستدار اخلاص شعار خواهد بود تا چاک زیب دامان و درزه زیب گریبان ست امید که دست دولت در دامن بخت ارجمند آن بخت بلند باد **فصل دوم** در رقعات **رقعهٔ اول** به مایهٔ بهجت وسرور میان عبدالشکور که تن با دادی حقوق استاد نمیداد وباغوای ناقصان کینه کیش زبان بمقدمات لاطائل میکشاد مشتمل بر ترغیب تهذیب اخلاق وترک صحبت اهل نفاق تحریر یافت ع تا توانی سر متاب از صحبت روشن‌دلان * سعادت یار وکامگار سلامت از صحبت دانا دلان معنی سنج محروم بودن راه بطالت وضلالت پیمودنست آدمی را که فی الجمله امتیاز دارد باید که بقدر استعداد پیوسته صحبت باز خودی جوید وحرفیکه غیر مستحسن باشد نگوید الحال بان عزیز که بکنهٔ نکته میرسند شایسته آنست که خود را از امثال این قسم اقوال وافعال باز داشته بتحصیل کسب وکمال کوشند وحروف دوستان را که بمقتضای دلسوزی بقلم آمده است پند داشته برخوشند برادرم بحکم آنکه سخن درست بمنزلهٔ در درست هر که دریافت دریافت مصرعه بر رسولان بلاغ باشد وبس **رقعهٔ دوم** که بنظم ونثر توان خواند

بدوستی تحریر یافت س
معدن لطف ومخزن اشفاق
طپش پیرای سینهٔ بی کین
رونق فضل وزیب زینت وجاه

بر ضمیر منیر مهر نظیر
منبع الجود مجمع الاخلاق
نمک خوان بزم صاحب فن
دانش آگاه شیخ نوراللهٔ

آن خردمند صاحب تدبیر
بهجت افزای خاطر غمگین *
محک امتحان اهل سخن
واضح ولائح ست کاین احقر

ازه والحاد شام وسحر
شرط انصاف آنکه پیوسته
از سر التفات جان پرور
نامه برحرف اختصاص تمام

از ندای کریم بی کم وکاست
این محب نحیف دل خسته .
بمکاتیب ابتهاج آمود
کرده شد والسلام والاکرام

دائمی عمر وجاه آن یکتاست
تا زمان حصول خدمت اگر
یاد گردد عجب نخواهد بود
رقعهٔ سوم عبارتیکه بحضور

امالت واقبال پناه بسالت واجلال دستگاه مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل خان بلند مکان منبع الجود والاحسان نواب ارشد خان در اعتذار قبول خدمت منشی گری واظهار شوق کسب علمی تحریر یافت من هیچدان بیدستگاه را که اسباب جمعیت از دست داده ونیم گامی بسوی کامی ننهاده کو سر وبرگی که بگذارش مقدمات شایسته سوسن مثال زبان ناقص بیان گشاید یا بنگارش عبارات پسندیده که از عالم معنی رنگ وداشته باشد جرأت نماید نواب مهربان قدردان سلامت اگرچه در خدمت باریافتگان حضور بودن سرمایهٔ سعادت جاوید حاصل نمودن ست لیکن درصورتیکه خود را باشغال نفاق متعلق گرداند هر آینه از کسب علوم که بهجت این دولت فیض ترسم لذائذ روحانی وجسمانی گذاشته دل تنها وکربت وغربت ست محروم میماند آری مصرعه یک خانه دو مهمان نگنجد * خفیفت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الملک الودود **رقعهٔ چهارم** بخدمت سرمایهٔ جمعیت دوستان خاطر حزین میان شیخ غلام محی الدین مشتمل بر عدم تربیت سنگدلان وترک صحبت جاهلان تحریر یافت فضائل پناها فواضل دستگاها تربیت چنین کسیکه در کتاب وکباب امتیاز ندارد وچین وختن را جدا نپندارد پرداختن گوهر را در خلاب انداختن ست ونکته علم با مثال این قسم کم فهم آموختن دل را بی آتش سوختن است بحکم آنکه ع صحبت نیکان بدان را سود نیست * سعی ودلسوزی شبانه روزی در باب او بی اثر دانند وبوجهی از ان مجمع الجهلا خود را خلاص گردانند که در خور مزاج آن سر مایهٔ مسرت وابتهاج جاگیر دلپذیر بهجر سیده ودوستدار برطبق وعده انتظار بسیار کشیده باشی ع صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست * جمعیتی که دل دوستان خواهد وجان دشمنان

کاهه فرین حال فرخنده مآل باد رقعهٔ پنجم در جواب دوست بهجت پیرای محبت گرای
بهیا هر رای مشتمل بر ترک صحبت یاران آشنا و بیگانه خود تحریر یافت دولت و سعادت یار و دیدهٔ بخت
بیدار باد مکتوبیکه درباره حق شناسی و ناسپاسی پاندی کاشی پرادرگهاسی که اول به لباس
دوستی بود و آخر اساس دشمنی محکم نمود نوشته اند برجاست آری ع اصل بد از خطا خطا نه کند ٭
برادرم بحکم آنکه از گل کاغذ بوئی نیاید و غنچه تصویر لب نمیگشاید بیت نخست موعظت پیر مجلس این سخن ست
که از مصاحب ناجنس احتراز کنند ٭ دوستانت مسعود و دشمنانت مردود برب المعبود رقعهٔ ششم بیاریکه بجلیق
فرستاده بود تحریر یافت نهال آمال آن فرخنده خصال خجسته افعال به ثمرات مرادات حال و مال
مثمر باد سفینهٔ که بیاض سوادی بسپیدی و سیاهی چشم ماند و اشعار تازه مضمونش جان را از غم رهاند
رسید خاطر را گل گل شگفانید این مشتاق سراپا اشتیاق از غایت شدائد طوفان فراق نوح وار
آن نسخهٔ جمعیت را سفینهٔ وقت خود ساخته و باین مصرعهٔ دلاویز پرداخت ع سفینهٔ که درو بحر باد نیست
تا بیاض و سواد لیل و نهار ست بیاض اوقات آن دوست محبت سواد بسواد بشارت مسرت آیات
جلوه گر باد برب العباد رقعهٔ هفتم مشتمل بر نصایح دوستانه بدوستیکه اسپ جور و جفا میتاخت و
نرد اخلاص کم میباخت نگارش یافت بیت بود دشمنش تازه و دوست ریش ٭ کسی کش بود
دشمن از دوست بیش ٭ دوستدار سراپا نثار بجهت آنکه از بدسلوکی آن یار وفادار آرام بخش جان بیقرار
نوکران سرکار فیض آثار نواب ذوی الاقتدار شکوه گذارند و در گرداب اضطراب ست عجب آمد که
داستان موعظت را افسانه انگاشتند و تخم محبت در مزرعهٔ دل خاص و عام نه کاشتند بیت چند خواهی
تکبر کنی ٭ دولت پارینه تصور کنی ٭ الحال از ان محبوب القلوب تلافی زمان ماضی مطلوب تا محبت مهمان
صفا کیشش مرهم گذار دلریش بیش ست آن مهر افزای خونین جگران سپهر منظور نظر دانا دلان حقیقت
آگاه و مقبول خاطر سخن سنجان ژرف نگاه باد رقعهٔ هشتم بیاری که نمی خواند و بلهو و لعب
میگذارند محتوی بر مقدمات النصایح تحریر یافت بیت زمان خوشدلی دریاب دریاب ٭ که
هردم در صدف گوهر نباشد ٭ برادر من درین جمعیت که از طرفی باری و از کسی غباری

بر سر و خاطر نیست از کسب علوم محروم ماندن و در بطالت و ضلالت گذرانیدن بنای شرکت
کنیدن و زهرابه عسرت چشیدن ست آری ع قدر نعمت ست بعد زوال ٭ قطع نظر از حصول
استعداد قابلیت باری در رضامندی پدر بزرگوار بودن سعادت جاوید حاصل نمودن ست بیت
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت ست ٭ کوته کنیم قصهٔ طول کلام را ٭ توفیق رفیق باد رقعهٔ نهم بدوستیکه بجهت
دفع آزار چشم ادویه طلب داشته تحریر یافت درینولا که خبر آزار چشم آن نور چشم مروت و چشمهٔ نورانیت و فتوت و چشمهٔ
و بوی دانش و آگاه رموزدان بسپیدی و سیاهی رسید بچشم آن چشم چراغ اهلیت که بچشم این دوست سراپا چشم
مژگان ستان گردید الله تعالی چشم مردمک دیده مردمی را از چشم زخم زمانه بر کنار دارد و چشم داشت آنکه
ادویهٔ فرستاده را بترتیب مرقوم بکار برند و حقیقت را بر نگارند شفای چشمی و صحت جسمی مقارن حال فرخنده
مآل آن سلالهٔ عز و کمال باد رقعهٔ دهم بدوستیکه از دوستان دوستی دوست گرانی خاطر بهم رسانیده رو
گردانیده بود تحریر یافت بیت آتش مزاج من بگذار این عتاب را ٭ چین بر جبین ندید کسی آفتاب
را ٭ دل خیر اندیشان را بناوک ملامت دوختن و سینهٔ ایشان را بنائرهٔ غضب سوختن باعث
ناکامی و بی آرامی میدارند لهذا آن سرمایهٔ جمعیت و بهجت را ازین حال آگاه میگرداند بیت
ما تنگ ظرفان حریف اینقدر سختی نه ایم ٭ وانه اشکیم ما را گردش چشم آسیاست ٭ زیاده برین بر جراحت نمک
پاشیدن بی دلان را که بکزلک ستم تراشیدن ست درینصورت آن محبوب القلوب را باید که بتلافی
گذشته گراید و این ابیات عمل نماید نظم دل بدست آور که حج اکبر ست ٭ از هزاران کعبه یک
دل بهتر ست ٭ دل گذرگاه جلیل اکبر ست ٭ کعبه بنگاه خلیل آزر ست ٭ خلق پسندیده مقارن
روزگار بهجت آثار باد رقعهٔ یازدهم به مایهٔ جمعیت خیراندیشان دلریش محمد درویش که بظاهر
خود را بخسرو ثانی می ستود و بباطن مشق نوحهٔ غفلت می نمود تحریر یافت بیت غافل ز احتیاط نفس
یک نفس مباش ٭ شاید همین نفس نفس واپسین بود ٭ ازانجا که رموز دانایان کارخانهٔ تکوین
و ایجاد را که دل به نشاط این نه رباط نمی‌بندند و بر نغمات این خراب آباد سست بنیاد
اساس نمی نهند شایسته آنست هردم دم آخر تصور نموده بی حرکت زبان و لب و دل را

۲۶

مشغول بذکر واحد حقیقی سازند و سینه را از محبت ما سوی الله پرداز ند بیت یک لحظه جدا
مباش از یاد خدا ٭ عمرت گذران ست چو آب از ته پل ٭ پیوسته پاس انفاس دائمی آن
دقیقه شناس حقیقت اساس باد رقعهٔ دوازدهم در جواب دوستیکه شکایت یاران زمانه
نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش بهجت و شادمانی باشند آنچه از حکایت و شکایت یاران خرد مند
زخشت خو که بظاهر در اخلاص کشایند و بباطن کار دشمنی نمایند مرقوم بود معلوم نمود اگرچه باین گروه
بی شکوه محبت داشتن دشمنی بر خود گماشتن ست لیکن بحکم آنکه مصرع با دوستان تلطف با دشمنان
مدارا ٭ بلطف و مدارا پرداختن دوستان زبانی را شرمنده ساختن ست ع اینها ز تو آید و چنینها تو کنی
بیت هر که او نیک میکند یابد ٭ نیک و بد هر چه میکند یابد ٭ توفیق کریم اخلاق و عمیم الاشفاق
رفیق باد رقعهٔ سیزدهم بنونهال چمن اقبال سید جلال که خود را از کسب کمال باز میداشت
و آیات لهو و لعب بر صفحهٔ نهال خود می نگاشت تحریر یافت مصرعه بندگی باید بپیرزادگی منظور نیست
نقابت پناها نجابت دستگاها باغوای جو فروشان گندم نما بر شرافت کم مرکب از شر و آفت ست
نظر انداختن و بغرور مال و منال خود را پایمال جهالت ساختن از پایهٔ اعتبار ارباب حالت افتادن
و ابواب تلهف بر روی خود کشادن ست آری بیت مجردان طریقت بنیم جو نخرند ٭ قبای اطلس آنکس که
از هنر عاریست ٭ برادرم تا طالب صادق و لرا از خیالات ذمیمه خالی نگرداند خود را بشرف
تحصیل دولت علوم فیض لزوم نمرساند و رباب علم که ترکیب از عین و لام یافته مشعر براین ست
که تا این کس چشم بر نفی ندارد جوهر مقصود بدست نیارد ع نفی را شناسد نه داند علی را ٭ بیت
تا طبع نازکت نه پذیرد ملالتی ٭ آن به که نامه را بدعا مختصر کنم ٭ توفیق کسب علم و حصول مراتب علم
یاور باد و عمرت مزید برب المجید رقعهٔ چهاردهم مشتمل بر طلب مجمع الفضائل منبع الفواضل محمد فاضل
تحریر یافت بیت یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز ٭ که برحمت گذرے بر سر فرهاد کند ٭
فضیلت پناها ضمیر آگاها امروز که مجمع یاران نکته انگیز و جام سخن لبریز ست اگر بقدوم مسرت لزوم
خود کلبهٔ احزان این ناتوان را رشک چمن سازند و بخاطر داشت مشتاقان مجبور پردازند غایت

عنایت ست بیت دران بزمی که شمع روی تو نیست ٭ چراغ دیده را گل میتوان کرد ٭ هنگامه
افادت و افاضت بکرم رب العزت گرم باد رقعهٔ پانزدهم در صنعت واسع الشفتین یعنی از
خواندنش لب بلب نرسد و رطلب دوستیکه نامش هم از همین قبیل بود تحریر یافت از انجا که دیده
در اشتیاق آن یگانهٔ آفاق اشک ریزان و سینه از آتش فراق آن سراسر اشتیاق شعلهٔ آه و نالهٔ
خیز انست در صورت اگر از روی تلطف و التفات که طریقهٔ یاران راسخ الاتحاد و واثق الوداد ست
دوستان جانی را از تشریف تشریف خود خرسند گردانند هر آئینه خاطر را از نگرانی انتظار وارهانند زیاده
چه نگاشته آید الله تعالی بعیش و نشاط جاودانی گرداند رقعهٔ شانزدهم بخدمت محبت و صداقت
اطوار موالفت و مخالفت آثار مقبول درگاه ودود میر سید محمود تحریر یافت مخلص پرور اد دوست نواز
یارانیکه در خلا و ملا دمساز و همراز بودند و بعبارت آرائی خود را بلباس یکتائی می نمودند و بشب پیش
غیر طلب از شکایت ایشان دفترها کشودند و را هانت آن مامن خیر اندیشان زبانها سودند اگرچه از
صرصر مقالات پریشان آن جماعهٔ بدکیشان غنچهٔ دل دوستدار نشگفت مگر ازین روکه مصرع
جواب جاهلان باشد خموشی ٭ حرفی نگفت اما در نصیورت آن معنی شناس کارخانهٔ تقدیر را بکشاده
پیشانی بر قطعهٔ مسیح ثانی حکیم خاقانی عمل نمودن شمع افروز حفظ مراتب بودن ست قطعه هر که چون
کاغذ و قلم باشند ٭ دو زبان دو رویه گاه سخن ٭ همچو کاغذ سیاه کن رویش ٭ چون قلم گردنش به
تیغ بزن ٭ تا تیغ آبدار آفتاب از نیام مشرق بر آید دشمنانت چون قلم بریده زبان و تا قلم زیبا
نگار صفحهٔ قرطاس رنگین نماید دست دوستانت مثل کاغذ گوهر فشان باد رقعهٔ هفتدهم
بسرمایهٔ آمال و امانی حدیقه پیرای عشرت و کامرانی میرزا سبحانی که بعد انقضاے ایام جوانی
بجنت کسب علم پرداخته بود تحریر یافت بیت پیر یکدم ز عشق زند بس غنیمت ست ٭ از شاخ کهنه
میوهٔ نورس غنیمت ست ٭ الحمد لله و المنة که موافق خواهش دوستان اخلاص اثر در پیرایه سر شوق کسب کمال
گنج حسنات حلال و مال ست بخاطر شریف متمکن گشت و دل عیش منزل خیال باطل هنگامه پردازی
لهو و لعب را بهشت آرزو دارد که بموجب این بیت دلاویز بیت بهر کاریکه همت بسته گردد ٭

۲۷

اگر خاری بود گلدسته گردد ٭ در کم فرصتی مجده وجهد بسیار استعدادی میر ساختند و یاران مجلس نشین را که
آفرین گزار خود گردانند الله تعالی بر دوترین اوقات بهره مند کمالات صوری و معنوی گرداناد
بحرمة النون والصاد رقعه هیژدهم به برادر ریحان برابر مصا دقت اطوار سلیقه شعار ابو المظفر تحریر
یافت بیت ما ز یاران چشم یاری داشتیم ٭ خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ٭ از آنچه سنا باید محفوظ
و بهره شاید محظوظ باشند عجب می آید و طرفه طرف مینماید که در تغافل ایشان چون شوق محبت اندیشان
روز بروز می افزاید و مرد دل تو دو منزل در حیرت میکشاید بهر حال بیت در یاد تو ایم هر کجا ایم ٭
بیگانه مشو که آشنا ایم ٭ مراتب محبت و اتحاد روز افزون باد رقعه نوزدهم بخدمت پسندست
خان ذی شان سمو المکان امانت خان موجب و انمود مودت دستگاه میان مسعود که درخواست
پروانه ایشان بجهت رفع منافشه برادران و خویشان وشت تحریر یافت صاحب مهربان
عمیم الامتنان سلامت چون ذات قدسی صفات آن قبله آمال را وسیله جمیله انجام مهام
خسته دلان شکسته بال میداند لهذا این مضطرب الحال از آن منبع زلال فیض با مید کمال آرزو
دارد که باریافتگان حضور این فدوی را از ظلمت آباد شدائد انتظار برآورده خضر مثال بر چشمه
حیوان مراد رسانند و سکندر وار آواره وشت حرمان نگردانند بیت عنایتی کن و ما را بکار ما
مگذار ٭ که کار ما همه موقوف بر عنایت تست ٭ تا پروانه هنگامه افروز شمع پرسوزست شمع دولت و
اقبال پروانه محفل فیض اشتمال باد و دولت جاوید غلامی کناد بحرمة النبی و آله الامجاد رقعه بستم
بیار غمگسار آرام بخش دل بیقرار مظهر آثار صداقت و داد میان آله داد مشتمل حقیقت حال خیریت
مآل خود بقلم داد بیت ما ئیم و جراحت غریبی ٭ عیسی نتواند ش طبیبی ٭ از انجا که جام خواهش این
خام طبع بی سرانجام از باده مراد فروغی نمی یابد و آفتاب مقصود بر دوش آرزوی دل
محبت آمود نمی تابد بیت روزم بغم و شب بالم میگذرد ٭ عمرم همه با محنت و غم میگذرد ٭ در ین
صورت بحکم آنکه اگر چه تشنه زلال سیرابی خود سیراب نمیابد اما با مید تسکین می شتابد بدین بیت
بیت حافظ طبع مبر ز عنایت که عاقبت ٭ آتش زند بخرمن غم دود آه تو ٭ امید که گاه گاه بترقیم

حقیقت

حقیقت حال خیریت اشتمال پرداخته تسلی بخش خاطر مهجور گردیده باشند که بدین وسیله از گرداب اضطراب
برآمده بجمعیت گراید ع چه احتیاج به پیش تو حال دل گفتن ٭ مسرت و نشاط روز افزون باد
رقعه بست و یکم بر دستیکه انبه فرستاده بود بعد تعداد شوق که فوق البیانست مشهود ضمیر صداقت
تصویر باد و انبه های نغز سراپا مغز که قوت روحی توان گفت رسید ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد
شکر مهربانی آن دوست از رگ و ریشه قلم خشک پوست بیرونست از انجا که تحفه شایسته آن سرزمین همین
تواند بود اگر گاهی گاهی بار سال آن رشک میوه های بهشتی ضیافت میکرده باشند در بارگاه محبت گنجایش
دارد و العاقبة بالعافیة رقعه بست و دوم در جواب دوست محبت منش میان اله بخش باظهار مراسم
اتحاد تحریر یافت صحیفه الوداد و ورود نمود و در باب عدم ابراز داستان راز که بخریدتا کید ترقیم یافته بود
پرده از رخ بر کشود و دقیقه شناسا دو نشد از که ممنوع اظهار آن مرهون منت بشیمارست از جمله مخلصان
یک جهت شمارند و بگفتار و کردار مخالف مرضی نه انکارند بیت ز سینه تا بلبم سالها شود محبوس ٭
هر آن نفس که زیاد تو اندران نبود ٭ اسباب دولت آماده و ابواب بهجت کشاده باد رقعه
بست و سوم در جواب دوستی نگارش یافت بیت امی که صافی ساختی عیش مرا از
درد ورد ٭ دور باد از گرد تو آسیب دور تیز گرد ٭ مطالعه نامه محبت افزای محنت زدای
آن نور حدقه مروت و داد حدیقه فتوت و اتحاد که سراپا راحت مرهم جراحت بود
بصارت چشم و نضارت جسم افزود و انسب آنست که پیوسته بنوشتجات مسرت بخش بحسن
خلق فرایاد ضمیر خلت آباد و داز ند مصرعه مغرب دوستی پسندست همین ٭ رخسار حال
بخال عافیت و جمعیت قرین باد رقعه بست و چهارم بخدمت دوستی در سفارش
دوستی تحریر یافت پیوسته همکنار جمعیت صوری و معنوی باشند سید سندی سید رشید رسید از
ابدال طریقت اخلاص آن مودت هنگامه این خیر خواه را آگاه گردانیده بنده پرور این قسم
عزیز الوجود را که در هر امور موجه جرأت و دلیری دارد و خود از صاف دلی الضاف فرمایند
که لائق دلبر نیست یا دلبری بار بمقتضای یاری بخلاف گذشته کاری کنند که باعث

فرخندگی طبیعت دوستان شود نه تندگی دشمنان بیت وا دوست ولشت خنی که بدست آوری دلی
وارو وگرنه بهتر ازین نشست غار دست * توفیق مراتب شناسی و قدردانی رفیق روزگار خجسته آثار باد رقعه
بست و پنجم در سفارش تحریر یافت مهربانا قدردانا داستان فراق بیانی و حدیث اشتیاق پایانی
ندارد و لهذا این معنی را بحکم مصراع دلاویز ع هست رهی عالم دلرا بدل احوال وجدان ضمیر صافی پذیر
ایشان که آینه حال خیر اندیشان ست نموده مطالب ضروری را بقلم می آرد که حامل رقعه نیاز سیاهی
جان نثار و سلیقه شعار ست اگر بدین توجهات کریمانه بلب نانی رسد احسانی خواهد بود بیت بر دارقیس نهال
و رسانیش بر فلک * هر کو بدامن تو زند چون غبار دست رقعه بست و ششم بدوستیکه افشای راز خود
کرده بر هم زن هنگامه جمعیت خود شده بود تحریر یافت بیت اگر جز تو داند که راز تو چیست * برین
عقل و دانش بباید گریست * جان من سلامت نامحرمی را محرم راز خود ساختن و راز خود را بر روی
روز انداختن و نرد اسرار با اغیار باختن صد اسپ جور و جفا بر خود تاختن ست گذشت آنچه گذشت
آینده را اگر بخاطر آن دوست بیاید باید که موجب انبساط او وجاز الاثنین فشاع برین بیت عمل
نماید بیت راز را با یار خود هر چند بتوانی مگوی * یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن * توفیق
رفیق باد رقعه بست و هفتم در جواب دوستی مشتمل بر صنعتیکه حروف الفاظش نقطه بالا دارد که
تحریر یافت مشاطه اخلاص نامه اختصاص آمود آن نقاوه خاندان اصطفا و خلاصه دودمان اقتضا
مسرت و نشاط افزود و در ماده انقطاع و انفصال معامله دوست صداقت نشان سلطان خان
که مرقوم قلم تودد رقم شده معلوم نموده از کرم کارساز متوقع آنست که امروز در حضور رفعت و امانت دستگاه
موافق خواهش آن صادق الاتحاد معامله مرقومه منقطع گردد و عدم حصول ملاقات فرحت سمات
محض از کثرت اشتغال ست و لا در لوازم مصادقت و وداد تصور وارد وا ورد وا دار در همه اوقات مراوت
حاصل کناد رقعه بست و هشتم بخدمت والا مرتبت خان بلند مکان عظیم الشان فیروز خان در
سفارشی تحریر یافت صاحب قدردان فیض رسان سلامت از مکارم اخلاق آن عمیم الاشفاق
که در انجام مهام حاجتمندان ستهام بی اختیارست امید آن دارد که التماس این محبت اساس

در باب شیخت مآب شیخ عبدالوهاب که مفصلا حقیقت حال خیریت مآل خود را بخدمت کثیر الوهابت
گذارش درجه اجابت یابد آفتاب مراد بر دوش آرزو تابد دولت و اقبال تضاعف پذیر باد بحرمة النون
والصاد رقعه بست و نهم بر صنعت الفاظ غیر منقوط نگارش یافت داور دادار سالک مسالک سداد
موحس اساس داد محمد مراد را همواره محروس دارد و دو مراسله کرم آمود دل همدم دعاگو را مسرور کرده اطلاع
احوال داد آگاه و لا احاطه آلاء واحد احد کلک گوهر سلک را محال و عدم ادراک سر هو الله الصمد ملاک
اهل کمال ما ادراک اسرار علوم العلماء و ما حرک سلاسل حکم الحکماء و هرگاه اکرم اولاد آدم سرور
معموره عالم در عد و احصاء محمود آلاء الا کلام آمده حوصله درک ما مردم عارض معدوم معلوم الله حکم
کل حال رقعه سی ام بخدمت عزیزی که درخواست نوکری داشت تحریر یافت شهود ضمیر فیض آمود باد
خط زیبا نمط و متانت عبارت رقیمه آن فضیلت دستگاه باین خیرخواه نگارش یافته بود رفعت و اقبال پناه
را گر دهر داس که قدرشناس معنی اساس ست دیده مشتاق کرده اگر پسند خاطر آید دوستدار حقیقی سلسله
جنبانی نوکری آن خلاصه خاندان اهلیت نماید درینصورت بهر چه ایما دارد بعمل آرد جمعیت خاطر روز افزون باد
رقعه سی و یکم در جواب عزیزیکه حقیقت پریشانی حال خود نوشته بود نگارش یافت تفرقه خاطر بدست
تفرقه دادن نه زیرکی ست * بمطالعه محبت نامه اضطراب آمود که مشتمل بر عدم میسر آن نوکری سرکار
نواب مستطاب خورشید اشتهار رقمزده کلک بدائع نگار شده بود حیرت رو نمود درینصورت آن
عالی فطرت یگانه روزگار را بحکم آنکه بیت خدا گر بحکمت ببندد دری * کشاید بفضل و کرم دیگری
شاکر بودن موجب مزید نعمت ست جمعیت صوری و معنوی نصیب باد رقعه سی و دوم بخدمت
رفعت و اقبال پناه خان ذیشان رفیع المکان جلیل القدر عظیم الشان همت خان تحریر یافت
صاحب بلند همت خان والا مرتبت سلامت محب صداقت نشان محمد خان شب و روز بتعدادی
محاسن اشفاق آن منبع الجود والاحسان رطب اللسان و عذب البیان ست آری فرخنده طالعی که اقبال
نفع و دفع ضرر خسته دلان شکسته بال منظور داشته بانجام مهام خاص و عوام پرداز دهر آینه
بحکم الدنیا مزرعة الاخرة خانه عاقبت آباد سازد دولت و عمر از خدا علا و انشاء مضاعف باد

بحرمته النبی وآله الامجاد رقعهٔ سی و سوم درجواب غزیزی در سفارش تحریر یافت ع بباغبانکه تو لاکند
بدان تقویم ❊ مفاوضهٔ بهجت افزا رسید آنچه در خوبیهای و نیک سلوکیهای محبت پیرای بهبیه هر رای
مرقوم بود معلوم نمود از انجا که مرد فهمیده کار و بسلیقه شعار ست انشاالله تعالی در معدود الایام جوهر
معامله ذاتی و کارشناسی را که مظنون خاطر دوستان ست بپایهٔ یقین میرساند و بکردار و گفتار
شایستهٔ خود را از مصاحبان ممتاز میگرداند چراغ قدردانی و مراتب شناسی فروزان و سینهٔ پرکینه
حسود مجمر غم چون عود سوزان باد رقعهٔ سی و چهارم بخدمت اختر برج مروت گوهر درج فتوت
محبت نشان میان کمال خان مشتمل بر اظهار حقیقت دوستی دوستان چرب زبان و ترک صحبت
ایشان تحریر یافت خان رفیع الشان بلند مکان سلامت از یاران آشنا و بیگانه خوکه ظاهر
بلباس دوستی در آیند و بباطن اساس دشمنی محکم نمایند نرد وفا باختن مهرهٔ محبت را در ششدر
گذاشتن ست اگرچه آن مقبول ارباب کمالات محتاج این قسم مقالات نبودند اما بمقتضای
تجربهٔ یاران اخلاص زمانی حرفی چند دوستانه مرقوم نموده زیاده ازین گفتگو زیاده است -
رقعهٔ سی و پنجم درجواب دوستی ترقیم یافت مکتوب صداقت اسلوب مشتمل بر اطلاع حقیقت
حال این شکسته بال نگاشتهٔ خامهٔ تلطف شمامه بود رسید باعث مزید انبساط خاطر گردید صداقت
پناها چون از دل شکسته کاری نمی آید و از دست فروبستهٔ عقده نه کشاید پای همت را ازین
ترددات بی اثر لنگ ساخته و با این آن نپرداخته بیت ما کار خویش را بخداوند کارساز
بسپرده ایم تا کرم او چها کند ❊ سلامت باشند رقعهٔ سی و ششم درجواب عزیزی نگارش
یافت عروس مطلب چهره کشا و رونما باد آنچه درباب بیوفائی و عدم رخصت میرگدائی که حرف
دوستانه نشنود از غایت کوته اندیشی مال و متاع خود را پامال قطاع الطریقان نمود قلمی نمود الحق
بیت آنکس که خدا منصب خوارش دهد ❊ ابلیس بکار و بار یارش دهد ❊ در ینولا از غایت پریشانی
و حوادث آسمانی ترقیات وی کمان شده و آن پیشانی بدر مثال که از نقوش مذمت گذشته
هلال گشته در بدر سرگردانست در نصورت غیر ازان که آن عطا پوش نظر بمواطف دیرینه در ستی

گریبانه خود نموده بدستور سابق غرو امتیاز بخشیده صلاحی دیگر مطمح دوستان صداقت آئینست ع
بر من منگر بر کرم خویش نگر ❊ بهجت خاطر روز افزون باد رقعهٔ سی و هفتم مشتمل بر اظهار اخلاص بدوست
سراپا اختصاص خلت دستگاه میان رحمت الله تحریر یافت بیت ما بیاد تو سلامت بخیال تو خوشیم
غیر نادیدن تو هیچ پریشانی نیست ❊ خیال نکنند که دوستدار سراپا نثار نرد مخالف بازد و از آئین
مروت در گذشته بیار دیگر پردازد و انشاالله تعالی تا دم حیات ست نامت گویان و وصلت جویان خواهد
ماند بیت این بیت که حافظ را صرت رود از خاطر ❊ کان سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد ❊ رقعهٔ
سی و هشتم بدوستیکه از غایت فلاکت در گرداب هلاکت افتاده بود مشتمل بر مقدمات تسلی طراز تحریر
یافت بیت باید چو برق خنده زنان زیست در جهان ❊ نی همچو ابر بر سر دنیا گریستن ❊ در تنگنای
کشمکش زمانه وسعت آباد استقلال را گذاشتن خاطر را چون حروف رزق منتشر داشتن ست مقتضای
دانش دور اندیش آنکه در همه حال بشکر و صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و وصول دولتست
گرائید و لب بچون و چرا نکشاید جمعیت صوری و معنوی نصیب روزگار فرخنده آثار باد بالنون
والصاد رقعهٔ سی و نهم مشتمل بر استدعای رقیمهٔ الوداد دقیقه شناس خط خفی و جلی محبت دستگاه
میر علی تحریر یافت همیشه خط ریحان سرشت آن سر دفتر خوشنویسان روزگار که صد در مشاهوار در جنب
بهای ثلث آن نیز ز خجلت ده خط هوشان گلعذار باد دیرگاه است که مخلص صمیمی با وجود نسبت
بندگی که درجهٔ کمال متحقق ست بورود رقاع مهر شعاع کامیاب نگردید و خبر حال جمعیت مآل آن سرمایهٔ
فضل و کمال که تعلیق خاطر این شکسته بال بدان بیشتر ست نشنیده رجا که بخلافت گذشته پیوسته
از صحت مزاج عافیت امتزاج خود بقلم آرند و دوستدار دیرینه را که خط نسخ بر صفحهٔ رسمیات
نشیده تقدیم پارینه نه انگارند قلم رنگین رقم نقوش مشکین بر چهرهٔ کافور جبین صبح کشاید صحائف حال
برگزیدهٔ بارگاه ذوالجلال برقوم مسرت لزوم مرقوم باد رقعهٔ چهلم به نخل پیوند چمن نشاط شیرازه
بند مجموعهٔ انبساط صدرنشین مکان رفیع میان شفیع در سفارش تحریر یافت دامن و کنار نامه را
بمکالمات اشتیاق و مقدمات فراق مشحون ساختن بادای مساحات عرفیه پرداختن ست لهذا

باین نمی گراید و بر سر گذارش مدعا می آید محبت پناها خوبیهای ذاتی و صفاتی مودت دستگاه
اخلاص گزین میان تاج الدین که درخواست پروانهٔ خان سمو المکان والاشان عنایت خان
دارد مخلص صمیمی را بر این می آرد که درین ماده بان صداقت نشان برنگارد یقین که توجه کریمانه مبذول
داشته خیر طلب را با امتنان مشمول خواهند فرمود بیت تا زنده ایم لطف خود از ما مکن دریغ ٭ بعد فنا کسی
بکس احسان نمیکند ٭ توفیق دوستی و دوست نوازی رفیق باد رقعهٔ چهل و یکم بمیان شیخ عزت الله
در سفارش نگارش تحریر یافت مروت و وداد پناها فتوت و اتحاد دستگاها اخلاصمند فتح چند در سفارش
این داعی درباب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب الاحباب حاصل کرده و با این که حق بجانب
خود دارد ره بجائی نبرده درین صورت اگرچه توجه سامی که متکفل مهام کافهٔ انام است درباب
این بیچاره جلوه ظهور دهد همیشه بار منت بیشمار بر دوش دارد بیت میدار سری بخاکساران
جهان ٭ شکرانهٔ آن که سرفرازت کردند ٭ مدارج دولت در اعتلا و ارتقا باد بحرمة النبی و آله الامجاد
رقعهٔ چهل و دوم بدوستیکه کنایتش از ابیات مرقومه بطریق توشیح بر آید و دل دوستان را
فرحت بیفزاید تحریر یافت مکشوف ضمیر مهر گزین ابیات مه جبینی چو رخ زیر پرده کشود ٭ یاس را
صورت امید نمود ٭ راحت افزای بیدلان بکلام ٭ سرو در پیش قد او ست غلام ٭
یاد او در دل اهل نسیان ٭ درد او طعنه زن بصد درمان ٭ عید روی‌اش بهر شقی و سعید ٭
بهره بخشنده از قریب و بعید ٭ دولت حسن را است مایه ازو ٭ آنکه خورشید است سایه ازو ٭ لطف
او مرهم جراحت دل ٭ جوهر لعل او دست راحت دل ٭ لب عیسی ازو دست در گفتار ٭ یوسف از مهر او
زلیخادار ٭ لفظ از معنیش بخود نازد ٭ معنی از لفظ او فسون سازد ٭ باد که ارسال نامه و پیغام
بجهت التیام از غیر اندیشان سهام دریغ و داشتن تخم بیمهری در مزرعهٔ دل اخلاص منزل کاشتن است
مضی ما مضی آینده را بیت کم نگردد تابش خورشید اگر ٭ در بدخشان لعل سازد سنگ راه گلشن مسرت
شگفته باد بالنون و الصاد رقعهٔ چهل و سوم مشتمل صنعتیکه حروف الفاظش نقطه پائین دارد
تحریر یافت داد و سهام آل همه جاه همه حال بار دعا رج معارج سداد صاعد مصاعد عدل و داد

سیدی میر سید باد بعد ادای آداب مراسم وداد که داب ارباب یکدلی بود مطلب می گراید ٭
مطالعهٔ گرامی مراسله که مشعر کسب علوم کاتب نگار سید عبد الوهاب طول عمره بود در ایام سعید مرسوم
روح مجروح گردید محب صمیمی که رابطهٔ وداد بدرجهٔ کمال در باب سعی الیه بجد و جهد بسیار بصباح رسیده سعی
مطلوبه بجائی رود امید که بعلم و عمل بهره یابد و به براد دلی برسد یکمرمه جوده رقعهٔ چهل و چهارم مشتمل صنعتیکه
یک نقطه پائین دارد و دیگر بالا بخدمت ابو ناصر که نامش هم ازین قبیل بود تحریر یافت ابواب نشاط
دائمی کشاده باد از دیر دوستدار سراپا انکسار یاد نشده موجب آن برای عشرت دیگر نخواهد بود سخن
پرور انتظار استحکام رابطهٔ اخلاص بهم بدداشت داد لوازم دلبری مستحسن ارباب دانش باید انگاشت
سوای شوق چه نگاشته آید رقعهٔ چهل و پنجم بخدمت قدوهٔ دانادلان حقیقت گزین شیخ نورالدین
تحریر یافت گلدستهٔ محبت و الیعنی اشتیاق نامه روح افزا که مشتمل بر تحریر یافت شد بیت معمائیه
باسم کمال بیت گر تو بخواهی که یابی نام این سیمین ذقن ٭ قلب قلب ثلث را بر قلب قلب قلب
زن ٭ مرقوم قلم عطوفت شیم آن اختر منیر برج معانی گوهر بی نظیر درج سخندانی زاد الله عمره و قدره
بود نسیم آسا مشام دل و جان را معطر نموده برای نکته پیرامی بیان باد که از قلب لفظ قلب باعتبار
عکس بلق و از بلق بعمل ترادف مکر و از مکر بوسیله قلب ثالث که باعتبار دل دلالت بر حرف
اوسط دارد کاف حرفی خواسته و از قلب لفظ قلب باعتبار دل که بعمل انتقاد بر حرف میانه دال است
لازم همی گرفته و از قلب ثالث باعتبار عکس لفظ مال حاصل گردد هرگاه کاف حرف را که محصول
ماسبق است بالفظ مال اتصال دهند اسم کمال حاصل میشود سخن بانی الفوائد بخیر نفور خاطر مجدا آن که
در کمال نقصان است گذشته امنیت توقع از بزرگان عذر بجوش آنست که از راه فضل و کرم خطر کیمیا
اثر وا داده رتبه حل اغلاط باصلاح بخشیتها کلید فکر فلک پیما باعث حل مهمات تمامی مطالب آن مقبول
بارگاه ازل مفتاح کرم فالق الاصباح خالق الاشباح و الارواح منحل باد رقعهٔ چهل و ششم
مشتمل استدعای نامهٔ محبت ستام تحریر یافت تجدید مراسم صداقت و اخلاص و تشیید لوازم خلت و اختصاص
المکشوف الضمیر محبت تخمیر ستوده تصویر باد در روزگار الیست که خاطر افسرده زاویه نشین ظلمت ناکامی ابو رود

صفا ضیات تلطف آمود نوریاب نگردیده موجب اینهمه نسیان از تغافل و نامهربانی شریف
خیال کنند یا از کثرت مشاغل دنیوی که مادهٔ هوش ربا ست تصور نمایند از انجا که ترسیل نامهٔ دوستان
صادق الاتحاد باعث مزید مواد استحکام مودت دو دادست اگر گاه گاهی زچنین سطوت دماغ
پردازند و مخلصان یکجهت را مژدهای مسرت افزای سرور و مبتهج سازند از التفات عالی بدیع نخواهد بود خلاق
حمیده که عبارت از محاسبه شبا روزی اعمال ست و حق شناسی و فراخ حوصلگی موجب کمال ایزد کریم کرامت
کناد رقعهٔ چهل و هفتم در جواب صداقت و اتحاد آئین خلت و وداد تزئین شیخ جمال الدین تحریر یافت
نظم ای نامهٔ تو عطر فشان گلشن ✽ وی نافهٔ تو فیض دهٔ مشک ختن ✽ خورشید صفت بیاض آن نور فگن ✽
چون مردمک دیده سواد ش روشن ✽ در شگفته ترین انسمه درود یافته انچه باد شمال به چمن و اعجاز مسیحا
به تن کهن کرد شرح خوبیهای لطائف کلمات رنگین و ظرائف عبارات دلنشین که جیب و کنار آرزو از
مشاهدهٔ آن مالامال نقد مراد گردید فوق البیان ست از راه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استطاع
صورت سرانجام مقصود معهود رقمزدهٔ کلک نوازش آمود بود راحت افزود دلها ذا حقیقت حال ازین رباعی
معلوم خواهند فرمود رباعی هر چند بپای شوق کوشیده دلم ✽ در محنت بی اثر خروشیده دلم ✽ هرگز بسر کوی مراد
نرسید ✽ جامی ز می فرح ننوشید دلم ✽ در نیولا که آن معده خلاف پراتف ترک طریقهٔ اسلاف نموده بحضور
خان والاشان خانصاحب سلمه الرحمن رسید و اطاعت حکم خان معزی الیه را ابنا بر حصول مطلب مرجوع
سر دفتر سعادتها میداند ترصد که خود بدولت متوجه شده بقسمیکه صورت سرانجام کار ممکن باشد مساعی
جمیلهٔ مربیانه بکار برند ع هنگام دستگیری و وقت عنایت ست ✽ آفتاب عمر و دولت دائما تابان و درخشان
باد بحرمة النبی و آله الامجاد رقعهٔ چهل و هشتم بخدمت ملاذ دوستان اعتضاد محبان نزهت
افزای خاطر فاتر شیخ محمد شاکر تحریر یافت رباعی ای قافلهٔ نصرت حق همراهت ✽ وی مظهر آثار
دل آگاهت ✽ چه در سفر و چه در حضر عز و شرف ✽ مهجور چو من مباد از درگاهت ✽ مخلص محبت پرست
بمشاهده و مطالعهٔ الارقیمهٔ عطوفت طراز مثنوی بر شمول شدن مهربانی خان بلند مکان رفیع الشان
خانصاحب مد ظله تعالی بحال آن شفیق و مامور گشتن بجهت نظم و نسق و تشخیص پرگنات متعلقهٔ فوجداری

و تنبیه تادیب مناسب واجب التخریب آن ضلع و دخل شدن خود بدولت و اقبال از حدود
پرگنات مرقومه بدرقهٔ عنایت کردگار و آن جماعه کفار تیره کار را مثال نقطهٔ پرکار گرد کردن و به
کمال استقلال دفعهٔ مفسدان بدمآل را بجای مستی شان در یکجا اسیر و دستگیر ساختن و به سلامت
آمدن رفیقان با حصول مقصود دلبکان معهود و تن در دادن رعایای پرگنات با دای مال موافق
قبولیت حال و یافتن خلعت و شمشیر و اسپ و روز افزون شدن مهربانی و قدردانی خان معزی الیه
که رقم پذیر کلک بهجت تصویر شده بود هزاران شکر آفریدگار بجا آورده الحمد لله والمنه صورتیکه
اصلا و مطلقا بکیال خیال در نمی آید و بمقیاس قیاس نمی گنجد از پردهٔ غیب جلوه گر گردیده
امید که بمقتضای حق شناسی و خداپرستی و نیک نیتی که لازم شریعت غرائی آن مخلص ست
آینده را نیز بیت سریکه از تو بسجده بریده باد چو زلف ✽ رخی که از تو بتابد سیاه باد چو خال ✽ رقعهٔ
چهل و نهم در جواب عزیزیکه قدردانی و مهربانی میفرمود تحریر یافت ملاطفهٔ سامی که مشتمل بر حصول
نوکری سرکار نواب فلک احتجاب خورشید اشتهار ذوی الاقتدار بموجب شصت روپیه و صوبهٔ ستی
و تفویض خدمت تشخیص و تحصیل دیهات تنخواهی با جرداری محصول سائر و گذر دریا مرقوم تلطف
رقم آن زبدهٔ دودمان نقابت خلاصهٔ خاندان نجابت شمع جمع مروت و اجتبا ثمرهٔ شجرهٔ فتوت و ارتضا
ضاعف توفیق حسناته بود الوف مسرت و کامرانی و صنوف عشرت و شادمانی بمطالعهٔ آن حرز جان
حاصل نمود قادر مطلق بفضل و کرم خویش به ترقیات روزبه ممتاز گرداند صاحب من از زبان هدایت
ترجمان مشفقی شیخ عبد السبحان چنان معلوم شد که آن پیرایهٔ محبت و ولا در نیولا از رهگذر صحبت بعضی
مصاحبان ناعاقبت بین از آئین پیشین قدم باز داشته بادای حقوق صلهٔ رحمی که در مصحف
مجید بمزید تاکید منصوص گشته نمی پردازند و محاصلات جدید را پایمال منهیات میسازند ظهور
صورت اینمعنی از امثال آن دانا دل دقیقه فهم دور اندیش بس بعید نمود باری تلافی گذشته
بحکم آیهٔ کریمه کلوا واشربوا ولا تسرفوا و ست از اسراف و اتلاف در کشند و این ابیات را
معمول خود گردانند مخلص را از ذکر خوبیهای خود غافل و عاطل ندانند ابیات چون زنده

بسوی غیر بخشنده مباش ÷ چون نشئه بسوی خویش باشنده مباش ÷ تعلیم ازاره گیر در کسب معاش ÷ چیزی بسوی خود کش چیزی میپاش ÷ امید که این حرف که برطبق اشاره یکی از دوستان ایشان بقلم آمده بهت ملامت نفرماید رباعی تا رائض روزگار بر خنگ سپهر ÷ هر روز نهد زین زر اندوده مهر ÷ بادا ابلق ایام چو بدخواه تو رام ÷ در دولت اقبال شوی گلگون چهر ÷ رقعه پنجاه هم بخدمت عزیزی که یار موافق بود و در عالم دوستی صادق جبین مروت و حق شناسی را بلمعان اوج معنی غایت سد نورانی ساخته و از روی شیرین زبانی و اخلاق ذاتی دل از زنگ نهایت مهرش پرداخته دهر بهشت حرف اسمش که مانند هشت بهشت روح افزاست از عبارت ما سبق بطریق تعمیه بعمل انتقار چهره متانت تحریر یافت رباعی فریاد ز دست فلک بی بنیاد ÷ هرگز گره بسته کسی را نه کشاد ÷ هر جا که دلی دید که داغی دارد ÷ صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد ÷ با وجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی چگویم و چه نویسم که در فراق آن مجمع الاخلاق چشم بر چهره زخم ناسور است شربت زندگانی تلخ و غره شادمانی در تلخ مجبو عشرت و انبساط ابر و بهار جمعیت و نشاط از باد خزان هجران تر الف قامتم چون سرو با گل و دل بغیل هزار دور از منزل خطوط شعاعی آفتاب هر صبح چون نیزه بدیده می در آید و سر بمهر هر شام خون آشام در ستیزه هر روی من میکشاید دوستانی که مانند پروین حروف جمعیت هنگامه اجتماع میداشتند مثل بنات النعش متفرق شده تخم جدائی کاشتند همدمی که دمی غبار غم از لوح دل شوید و نه محرمی که لحظه بادی راز و نیاز خاطر گوید نه مخلصی که آب لطفی برین آتش زند و نه دوستیکه نهال کامی از بیخ برکند یا کی یک لمحه بملاقات شیرین تسکین دهد نه غمخواری که بکلمات بهجت قرین بار منت بیشمار بر دل نهد رباعی در خلوت جانداری غم محرم نیست ÷ جز درد دل افگار مرا مرهم نیست ÷ زانروم که جدا افتاده ام زان همدم ÷ جز ناله دمبدم کسی همدم نیست ÷ باری شکر باریتعالی عز شانه که از مشاهده و مطالعه مفاوضه رنگی که قائم مقام ملاقات جسمانی و مواصلت روحانی گفته اند درین جدائی و تنهائی اعجاز عیسوی بکار می برد و جان ناتوان را بامید وصالی زنده میدارد تا اتصال صد از انفصال بهتر آفریدگار اتصال نه انفصال آن منظور مقبول ارباب کمال را هر چه باید اتصال و از هر چه نباید انفصال و

یاد دوستان صمیم الوداد از لوح ضمیر آن یگانه کارخانه تقدیر فراموش نه کناد رقعه پنجاه و یکم مشتمل بر صنعت اتصال حروف بدو قسم موافق اجزای اسم مکتوب الیه گل گلشن بهجت شمع جمع محبت مایه جمعیت خاطر فائز شیخ محمد شاه تحریر یافت پیوسته بر مسند عیش متمکن باشند مطالعه نامه فرحت شمامه مشتمل بر فصل گشتن معلا حویلی مشفقی مکرمی سید سالم بقلم عطوفت شیم ترقیم یافته باعث تسکین ضمیر خاطر گردید توقع که همیر نظر بر قائم تلطف تمام نسیان محبت مخلص جائز نفرمایند خیر شما جلیل عمر شما طویل رقعه پنجاه و دوم بخدمت دوست دانش آمود شیخ داؤد که گوی مثال از سعالی بجالی میرفت و در مقام استقامت مانند نقطه پرکار ز اسلام نمیگرفت مشتمل بر صنعتیکه حروف و الفاظش مانند حروف اسم مکتوب الیه جدا جدا است تحریر یافت او را داد آن در درج داد در آب ده روی داد - را از دوران دور دوا رد و ر دارا د - راز دارا رزاق آدم در درزی دا از روی او را وه ذات در روز ازل در داده - آدم زاد از آرزوی زر رخ زرد دل را در وزر دارد - و در آوان از درم در روزه - از آرام آرام رم دار و رب و دود دل آن روح و روان ورع و درک را - از آرزوی دراز زاو آزاد و آرام دوام درام آن فوا درا او دارا او رقعه پنجاه و سوم بخدمت برگزیده بارگاه آفریدگار سید عبد الغفار تحریر یافت بیت مقبلان تو از یاد غیر خاموشند ÷ بخاطر یکه توئی دیگران فراموشند ÷ گلدسته ریاحین محبت و لاو بزیعنی التفات نامه آن نونهال چمن مجد و علا مقبول حضرت آفریدگار در وقت بهار که نسیم فیض آثارش نقش بخش افسرده دلان جان فگار بود دیک صبا رفتار آورده غنچه خاطر پژمرده را گل گل شگفته گردانید چه از گمراهی و ارتکاب مناهی برادر سید ور گاهی که از رهگذر بعد مسافت از جدائی مربیانه خود ترک طریقه اسلاف نموده سخنانی که مشتمل بر خلاف و استخفاف الهی و شریعت حضرت رسالت پناه است رنگ میراند و خود را در ابطالت و ضلالت گمراهی انداخته نشانه تیر لعن و طعن میگرداند بقلم آورده اند حیرت افزای دوستانی که بمقتضای خوبیهای ذاتی و صفاتی پدر و برادرانش در تهذیب اخلاق و تربیت ساعی و داعی بودند گردید آری رباعی آنکس که نه از شرع نبی آگاه است ÷ گر پا به سر چرخ نهد گمراه است ÷ فرزند نبی که نیست بر راه نبی - چون آیه منسوخ کلام الله است ÷ صاحب من ازین صورت

بمعنی نظر داشته مناسب آنست که اگر آن عزیز بنصائح مشفقانهٔ آن ملاذ مخلصان از راه ندامت برآید
و تلافی گذشته گراید چه ازین بهتر والا حقیقت حال را مفصل بنامش نگارش فرمایند و او را نزد خود طلب
نمایند درین ضمن شاید که از شرم حضوری و موعظت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلاً و
نقلاً و عرفاً مستحسن نیست باز ماند و آینده در ضلالت نگذارند ع ببر سر گه که خود رای و لوند و خود پسند افتد
تا نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادت ست سایهٔ التفات سامی بر سر خیراندیشان با رادت سلامت
باد رقعهٔ پنجاه و چهارم در جواب قدوهٔ آگاه دلان حق شناس زبدهٔ کاملان حقیقت اساس
تحریریافت همواره آئینهٔ ضمیر منیر آن هدایت فرمای ارباب سعادت زنگ زدای مرآت قلوب
اصحاب ارادت خلاصهٔ اتقیای قدسی نهاد نقادهٔ اصفیای تجرد نژاد روح مجسم شیخ اکرم که گویا آیه
ان اکرمکم عند الله اتقکم در شان او وست و مطلع شعشعهٔ فیوضات الٰهی از گریبان او و عکس پذیر مظاهر
ربانی باد چون بندگی خود را بجناب عالی مشمول الطاف آن منبع فیض لایزالی بیشتر میداند بنا بران
مکشوف خاطر دریا مقاطر میگرداند که در هنگام بهجت انضمام عنایت نامهٔ هدایت التیام مشتمل صورت
حال عزیزے که گاهے نظر بر عشرت که همرنگ عسرت ست میدارد و گاهی بما همنشینیان همنشین اشک
حسرت می بارد پرتو ورود انداخت دل عقیدت منزل امسرور و مبتهج ساخت آری رباعی
با اهل هوس درونگر دو دمساز ✤ از شعلهٔ تصویر مجو سوز و گداز ✤ آسوده دلان انبود در تبه عشق ✤
در خواب نه بیند پر و بالش پرواز ✤ آگاه دلا تا طالب صادق از اضطراب نفسانی دل خود را یکبار
نگشد جام درد عشق را که صد هزار در تار خاک پالیش باد نچشد تا مضمون فیض مشحون این قطعه
که هر چهار مصرعش مشابه بحسن معشوقان چهار ابر دست معمول نگرداند دست خود را بدامن دولت
ابدی که نصیبهٔ سعادتمندان ازلی ست نرساند قطعه تا تو چون درد غرق خوبی نشوے ✤
محرم لجه جنون نشوی ✤ گنج حاصل تو کی گنی ای دل ✤ تا تو در رنج همچو نون نشوے ✤
مشفقا سلامت در صورتیکه حال چنین باشد از عالم معنی باین قسم عزیز حرف زدن خط
بر آب کشیدن ست بیت تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل ✤ که خضر از آب

حیوان تشنه می آرد سکندر را ✤ تا رباعی عناصر باعث ترکیب نظم اجسام ست ذات قدسی صفات
آن مجمع انوار فضائل ربعهٔ دلیل آثار ائمه و وسیلهٔ ارشاد ترقی جویندگان مراتب ستة
باد فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول در مراسلات تهنیت آمیز مراسلهٔ اول در تهنیت
کدخدائی دوستی نگارش یافت بیت شکر خدا که از مدد بخت کارساز ✤ بر حسب آرزوست همه
کار و بار دوست ✤ قاصد فرخ فال نامهٔ بهجت شمامهٔ متضمن بر شادی کدخدائی آن سرمایهٔ
امانی و آمال رسانید و بقدوم مسرت لزوم خود خاطر دوستان را انشاط آگین گردانید الحمد لله
والمنه که آن شیخ عصر سخنوری بر مسند کامرانی همدوش آفتاب گشت و آن یوسف مصر نکته پروری
بر تخت شادمانی هم آغوش زلیخا نشست پیمانهٔ عشرت لبریز گردید و جانانهٔ راحت انگیز در بر رسید
امید که فروزندهٔ شمس و قمر آن سعدین المبارکین و خرمی تا طلوع نیرین در برج عشرت و شادمانی
همقران دارد و آن نیرین را بکامرانی و خرسندی تا سطوع سعدین از کسوف و خسوف شدائد زمان
در امان مراسلهٔ دوم در تهنیت فرزند بخدمت سراپا اخلاق مجمع الاشفاق در سخن فهمی چون ادمی
شیخ پیر محمد قنوجی تحریر یافت بیت هزار شکر که از لطف قادر به جدید ✤ شگفته شد گل دولت بوستان
امید ✤ خبر طلب سراپا طرب با الوف تهنیت و صنوف تحیت از زبان انبساط نشان دل نشاط نشان
بایصال مژدهٔ تا نغمهٔ بشرک بغلام خامهٔ از نگین نامهٔ مسرت آگین میگرداند که در زمان محمود و
آوان مسعود سروش فرحت آغوش بشارت فیض اشارت بگوش محبان فراموشی فراموش در
رسانید خاطر مخلصان را ابدین نغمهٔ روح افزا خرسند گردانید فرخنده طالعی قدسیان گوهر انجم
بر فرقش نثار ساختند و سبوحیان بور دطالعمره بر خنتند فلک از نهایت کامرانی برقص درآمده و
هلال از نمایت شادمانی صورت مهد برآمده فیض اعجاز عیسوی بدایه گری خود اعشرت آمود
نمود دید بیضای موسوی از شمع تجلی جمالش روشنی بخود افزود آفتاب جهانتاب بکمال
شوق ذره صفت مهرش گزید و زهرهٔ زلیخا مثال مشتری آن یوسف کنعان جمال گردید بیت
سر دگر از کمال خوبی او ✤ گنبد پیر فلک یعقوبی او ✤ غرضکه در هر خانه شاهانه کامرانی و در هر

کاشانه ترانه شادمانی ست الله تعالی آن تازه نهال چمن اقبال را بکمال صوری و معنوی رساناد
و به ثمرات حال و مال مثمر داشته برایشان و بر جمیع وفاکیشان مبارک گرداناد بالنون والصاد

مراسله سوم در تهنیت صحت از بیماری تحریر یافت الوف حمد و ستائش شافی بیهمال و صنوف شکر
و نیائش ایزد متعال که آن حمیده خصال خجسته افعال را از فرش ضعف و ناتوانی بعرش صحت و
کامرانی رسانید و خاطر دوستان صافی نهش را از بند حزن و ملال آزاد گردانید بیت برین مژده گر جان
فشانم رواست * که این مژده آسائش جان ماست * الله تعالی آن تازه نهال گلشن امانی و
آمال را از صرصر شدائد زمانی محروس گرداناد و بر طبق آرزوی تو بمنزل جمیع مرادات صوری
و معنوی رساناد

مراسله چهارم در تهنیت خدمت بخدمت ملازمان رفعت و اقبال پناه خان
بلند مکان بایزید خان تحریر یافت بیت صبا بخوش خبری هدهد سلیمانست * که مژده طرب از گلشن
سبا آورد * مخلص حقیقی خلیفه طالب علم ابعد تحریر الوف ادعیه و صنوف اثنیه مقرون تهنیت
و شادی و مشحون بهجت و مبارکبادی مشهود خاطر عطوفت مظاهر میگرداند که از نسیم این بشارت
فرخنده اشارت ریاض آمال مخلصان موثق الوداد و نضارت تازه گرفت و از شمیم این نوید سراسر
امید مشام عیش و کامرانی دوستان راسخ الاتحاد طراوت بی اندازه پذیرفت شکر ایزد که دعاے
خیراندیشان درجه اجابت یافت و آفتاب مقصود بر دوش آرزوی شان تافت بحکم آنکه ذات
سامی صفات آن والا طرب دقیقه شناس شائسته خدمات بلند و ترددات ارجمند ست بیت این مراتب
که دیده خرد نیست * کار کلی هنوز در قدرست * بمقتضای مهربانی کرد طلب و دستار ایمای رفته بود
خرسندی فزود اگرچه خبر خواه در خدمت فضائل پناه فواضل دستگاه میان محمد طاهر که فضیلت و
کمالات ایشان بر آن مامن خیراندیشان ظاهرست بجمعیت تمام در تلافی ایام معطله خاطر خود را مغلوب
خطرات لهو و لعب میگرداند لیکن از انجا که خیر طلب جان نثار درین ماده بی اختیارست امید آن
دارد که بعد یک هفته بیت ایم به سر کوی تو پویان پویان * عشاق صفت وصل تو جویان جویان *
امید که تا مسند سپهر با اقبال آفتاب مزین و محلی است پایه کرسی بدولت عرش شرف و معلی مسند امارت

و افضال بوجود فیض آمود مبارک و میمون و وجود متبع الجود در مسند جاه و جلال فرخنده و همایون باد -
مصرع بحق صاحب جمد و بحق اهل جهاد *

قسم دوم در مکاتبه تعزیت انگیز

مکاتبه اول

مصیبت نامه که مطلعش آتش افروز جهان و مقطعش سوز روان بود در رسید بر واقعه جانگداز
آگاه گردانید حقا که ازین خبر وحشت اثر ذائقه را حلاوت زندگانی تلخ نموده با صرصر اسرمه
تیرگی افزود و صبح از مشاهده این حال گریبان بر خود درید و شام از ملاحظه این ملال لباس سیاه
پوشید فلک از بار غم و الم پشت دوتا گردید و از چشم ملک خوناب حسرت چکیده آفتاب را از نهایت درد و رنج
زرد گشت و ماهتاب چون اهل ماتم در حلقه هاله نشست آب از طراوت افتاده و خاک خشکی بنیاد نهاد و آتش
خرمن خود را پاک بسوخت و باد مجنون وار اسباب گیجه گردی اندوخت هرگاه جهانیان را حال چنین
باشد دردناکی من غمزده را صورت و معنی را که تواند شناخت و بهم نشینی این زاویه گزین الم که تواند پرداخت
بیت همه تن خون شوم ز دیده چکم * گر بدانم که گریه را اثر ست * القصه این داستان آتش فشان و امان
قلم میسوزد دیگر بیان کاغذ شعلهای افروزد از انجا که دست تقدیر فریده از نقد بقا کوتاه و همه
را گذر برین شاهراه ست در خصوص آن معنی شناس کارخانه تقدیر را گزیر آنکه اولا خود بصبر گرایند
بعد از ان غمزدگان مصیبت آگین را تسکین نمایند ان الله مع الصابرین

مکاتبه دوم در تعزیت پدر دوستی تحریر یافت خبر خیریت اثر و واقعه هائله آن گلزار انس سرو
باغستان قدس و داغهای تازه بر دلها نهاده و چشمه اشک از چشم هر آشنا و بیگانه بگشاد و بلبل بیدل
ناله و آه را بفلک رسانده و نرگس عشاق وار چشم نگران ماند سوسن کبود پیرهن زبان را از گفتگو
بربست و غنچه بصد تنگدلی در زاویه تعزیت نشست لاله از غایت حزن غرق خوناب
حسرت گردیده سنبل چون زلف مهوشان بر خود پیچیده بس کن که از تحریر این حروف
غم اندوده قلم میسوزد و از تقریر این مقدمه الم آموز زبان شعلها مے فروزد برادرم بحکم
آنکه لباس حیات دنیا مستعارست و عیش و نشاط این کهنه رباط ناپایدار ان سعادت
مند کامگار بعروه الوثقای شکیبائی معتصم بوده لب بجزع و فزع نگشایند

و باستقلال کمال دلبری و تسلی متعلقان خود نمانید **بیت** گر نخل رفت میوهٔ او پائدار باد ٭ ور یا اگر گذشت دُرِ شاهوار باد ٭ **مکاتبهٔ سوم در تعزیت** دوستی تحریر یافت از استماع خبر قضیهٔ نامرضیه آن بهمه دش وطن گزینان بهشت برین و هم آغوش چمن نشینان خلد فیض آگین تالم و تحسر روی نمود و ابواب حزن و ملال بر دلها کشود کتاب از غایت الم در صورت کباب گردید و عشرت انبران خار حسرت در جگر خلید دیده ازین واقعهٔ جانسوز اشک‌افشان بنیاد نهاد و سینه ازین نائره شعله افروز در التهاب افتاد آخر الامر دوستان راسخ الاعتقاد بمقتضای این **بیت** عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال ٭ صدسال میتوان به تمنا گریستن ٭ از جزع و فزع که عادت دلبستگان صورت لباس ست باز ماندند و تحفهٔ فاتحه و درود بر روح آن مسافر عالم عدم نموده مرهم خسته دلان مجروح گزرانند ظاهرست که آن رموز دان کارخانهٔ تکوین و ایجاد در بی‌بقائی حیات مستعار دمے پی بُرده دست بحبل المتین شکیبائی که منظور بارگاه صمدیت ست زده باشند آرے **بیت** آنکس که اولش عدم و آخرش فناست ٭ در حق او گمان ثبات و بقا خطاست ٭

فصل چهارم در آداب و القاب و خاتمهٔ کتاب

القاب بادشاه کمترین فدویت کیشان عقیدت آگین بدیع الدین لوح جبین را بنقوش سجدات بندگی منقش داشته و رقوم تسلیمات غلامی باقلام انامل بر صفحهٔ تارک نگاشته بموقف عرض ناصیه سایان بارگاه خواقین سجده گاه شاهنشاه ملائک سپاه ظل ظلیل ایزد متعال نائب مناب داور بیهمال که فلک از شوق سجودش سر بسر در رکوع و ملک از ذوق آستانه بوسش مو بمو با خضوع ست میرساند نوعدیگر کمترین فدویان سراپا اعتقاد محمد مراد سر عجز و نیاز بر آستانه عبودیت داشته و پای ارادت و انکسار در راه بندگی گذاشته بموقف عرض مقربان محفل نور آگین و ملتمسان انجمن انجم تزئین بندگان حضرت قدر قدرت قضا صولت باعث امن و امان قبلهٔ جهان و جهانیان میرساند نوعدیگر کمترین فدویت نشان جانفشان تهور خان لوح سیای سجود عقیدت آمود کلاه فخر بر آسمان سوده و راه بندگی چون آفتاب بسر پیموده بموقف

عرض باریافتگان خوشی بساط خلافت مناط که رفعت سپهر با فسحتش کم از بساط شطرنج ست و بسط زمین و نقش مالامال گنج میرساند نوعدیگر عقیدت منش سراپا نثار عبد الغفار الف قامت را به تسلیمات فدویت سمات نون ساخته سر افتخار را بوسیلهٔ سجدات نیاز تا باوج ماه بر افراخته بموقف عرض باریافتگان انجمن انجم جمع و مستفیضان محفل آفتاب شمع شاهنشاه فلک بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند مکین و مکان رحمت اعم آفریدگار فیض اتم پروردگار ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند **القاب شاهزاده** کمترین فدویان جان نثار عبد الستار تارک افتخار بتقبیل عتبهٔ فلک رتبه که قبلهٔ حاجات مقبلان حق بین ست بر افراخته بعرض ملتزمان آستان سدره مکان نواب هلال رکاب صاحب عالم و عالمیان که مامن مرادات صاحبدلان روی زمین ست میرساند نوعدیگر کمترین خانه زادان عقیدت آمود محمد مسعود بعد تقدیم آداب بندگی و تتمیم قواعد پرستندگی بموقف عرض باریافتگان انجمن انجم تاب و سعادت اندوزان سپهر جناب نواب خورشید رکاب صاعد ارائک عظمت و اجلال رافع وسائد حشمت و اقبال گره کشای کار فرو بستگان مرهم بند جراحت دلخستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوعدیگر کمترین فدویت کیشان عقیدت اندیش محمد درویش آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بعز عرض بهره اندوزان محفل فیض اندود باریافتگان انجمن نور آمود نواب قمر رکاب غرهٔ ناصیهٔ جود و افضال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اقبال تمام لطف سراپا احسان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوعدیگر کمترین خیرخواه دولت ابد قرین شمس الدین بموقف عرض مقربان درگاه ابهت و اجلال و باریافتگان بارگاه و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند **القاب بیگم صاحبه** کمترین خانه زادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی به موقف عرض واقفان مشکوی دولت و اقبال و حجابان سرادق عظمت و اجلال نواب قدسی القاب سپهر حجاب عمده اوان صاحبه زمین و زمان میرساند نوعدیگر کمترین داعی دولت ابد طراز محمد نیاز

آداب کورنشات بندگانه بجا آورده بعرض حاجبان سده سنیه و محرمان عتبه علیه نواب قدسی
القاب خورشید نقاب میرساند القاب نوئینان عظام پرورده لطف و احسان حسین
خان آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بموقف عرض باریافتگان بساط فیض مناط
محفل سامی نواب الاحباب جهان مآب خجسته القاب نوابصاحب قبله میرساند نوعد یگر کمترین بندگان
عقیدت انتما محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سمات بجا آورده بعرض سعادت اندوزان حضور
موفور السرور نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید اشتهار نوابصاحب قبله میرساند القاب
استاد انفاس قدسی آن قبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فواضل مقتدای کاروان منازل
تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر کمالات دینی مطرح انوار افاضات یقینی مخدومی و
استادی حضرت میان جیو سلمه الله تعالی مصروف بارشاد مسترشدان واثق الانقیا د
و مستفیضان راسخ الاعتقاد باد ذرهٔ بمقدار بعد ادای آداب عجز و انکسار که طریقهٔ عبودیت
کیشان عقیدت اندیش ست بعرض فیض اندوزان انجمن هدایت موطن می رساند.
القاب ارباب فضل ذات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و اصول واقف حقائق
معقول و منقول مجمع الفضائل منبع الفواضل حضرت میان جیو پیوسته مرجع ارباب فضل
و کمال باد بعد ادای لوازم عقیدت کیشی بعرض ملتزمان آستان فیض نشان میرساند
القاب مشائخ عظام اشراقات انوار خاطر قدسی مآثر آن مظهر فیض آلهی مورد کرامت
نامتناهی وسیلهٔ ارشاد انام واسطهٔ هدایت خاص و عام یگانهٔ بارگاه صمدیت مقرب بساط
احدیت حضرت شیخ جیو ظلمت زدای خاطر عقیدت کیشان باد بعد ادای آداب و کورنشات
فراوان و تسلیمات بیکران بعرض بهره اندوزان محفل فیض آگین میرساند نوعد یگر بود
خاطر قدسی مظاهر آن منهل متعطشان زلال کمال مجمع افاضات انوار ذوالجلال فرازنده
لوای تصوف فروزندهٔ چراغ تصرف حضرت شیخ جیو برقوم مکاشفات غیبی و واردات
لاریبی مرقوم باد بعد ادای آداب تسلیمات بعرض ناصیه سایان آستان هدایت نشان

میرساند القاب پیر و مرشد رباعی ای هادی ارباب طریقت قلمت ✤ دی مرشد اصحاب
حقیقت کرمت ✤ کلکت چو خضر ز آب حیوان سیراب ✤ انفاس مسیح تازه گشته بدمت ✤
میان اوقات فیض سمات قبلهٔ ارباب تحقیق و کعبهٔ اصحاب تدقیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم
روحانی مخزن لطائف قدسیه معدن معارف انسیه چهره پرداز عرائس مقامات وسمه طراز ابروی
کرامات قدوهٔ مسالک حقیقت و ارشاد پیشوای مناسک طریقت و سداد حضرت میان جیو
مدالله ظلاله و نواله و افضاله بروزگار مسترشدان راسخ الارادت و مستفیضان واثق العقیدت
متوصل باد بعد ادای آداب بندگی و انکسار که طریقهٔ عقیدت مندان عبودیت و ثار ست
خود را فزای ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل میدهد القاب
قضات مسند شریعت غرا و سادهٔ ملت بیضا ذات بابرکات آن مجمع ارباب فضائل
مرجع اصحاب و لائل حضرت قاضی جیو زیب گیر و زینت پذیر تشید لوازم عبودیت و تمهید
مراسم عقیدت بعرض باریافتگان آستان معدلت نشان میرساند نوعد یگر ذات مجمع
الحسنات آن سالک مسالک معدلت و انصاف ماحی مراسم بدعت و اعتساف حضرت قاضی
جیو باعث نظام شرع مبین و موجب قوام دین متین باد بعد تمهید لوازم بندگی و تقدیم مراسم
پرستندگی معروض میدارد القاب صدر رباعی ای صدر نشین محفل عز و جلال ✤
از نام تو زیب یافت توقیع کمال ✤ شد صرف دعای دولت و اقبال ✤ اوقات حیات اهل
فضل و افضال ✤ ایوان عظمت و اجلال و صفهٔ دولت و اقبال هموارهٔ ذات بابرکات
قدوهٔ علمای متبحرین تذکرهٔ فضلای متقدمین و متاخرین خلیل خوان هدایت و افضال دلیل
طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار المدققین ارباب فضائل دلیل
اصحاب دلائل وسیلهٔ آرایش مفلسان باعث نوازش بیکسان قبلهٔ حاجات اهل زمین کعبهٔ
مرادات مقبلان حق بین رحمت اعم فیض اتم ضاعف الله نواله و جلاله محلّی و مجلّی
باد بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت اشتمال که متکفل حصول امانی و آمال ست

بعرض حاشیه بوسان بساط جلالت ومناط میرساند القاب شاعر بیت زهی چراغ معانی
ز فکرت تو منیر * شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر * لطائف بدیع گوهرفشان وظرائف ذهن
فیض نشان آن هنگامه آرای بزم نظم گستری رونق افروز مجلس شرپروری شیرازه بند مجموعه
سخن پیوند مضامین نو و کهن نشاط بخشای غمزدگان وانبساط پیرای دلشدگان باد بعد
تحریر قصائد شوق تام مشهود ضمیر الهام تاخیر میگرداند نوع دیگر خاطر فیض مآثر آن مبدع قوانین
نکات بدیع مخترع ابیات ترصیع فردوسی فصاحت سحبان بلاغت میان شیخ عنایت همواره
منبع اشعار تازه مضمون و مجمع اسرار بارگاه بیچون باد بعد شرح تعداد قوافی اشتیاق مکشوف
ضمیر فیض تصویر میگرداند القاب حکیم ذات مسیح صفات آن مرهم جراحت دلخستگان کلید
کار فروبستگان مبدع قوانین صفا مخترع آئین دوا مجمع ملکات قدوسی منبع معالجات
جالینوسی مشید ضوابط حذاقت موسس قواعد حکمت وسیله صحت علیلان روز باعث
تندرستی ضعیفان بردیار باد بعد ایصال دعوات شوق اشتمال مکشوف خاطر فیض آثار عیسوی
کردار میگرداند القاب اهل نجوم لوح خاطر صافی اثر آن آداب آموز مجلس ارباب تقویم شمع
افروز محفل اصحاب تنجیم واقف استار حقائق آسمانی کاشف اسرار دقائق پنهانی بر قوم واردات
غیبی مرقوم باد بعد ترقیم صحائف وداد مشهود ضمیر بیضا تنویر میگرداند القاب
منشی رباعی ای از تو خجسته گشت آثار قلم * انشای لطائف بود از کار قلم * از مدح تو عاجز
است منشی زبان * در وصف تو قاصرست گفتار قلم * طغرای فرامین فضل و کمال دعوانش مناشیر
دولت واقبال بنام نامی و اسم گرامی آن سردفتر منشیان ارباب فصاحت وبلاغت سرحلقه
مدعانگاران اصحاب صنائع و براعت مطلع انوار خوانین بینش افزا مظهر آثار مضامین روان
آسا مجمع لطف کرم شیخ محمد اکرم که دبیر فلک از خامه تراشان بزم فیض سرشت اوست
همواره بعنایت ذوالمنن مزین و مصون باد بعد انشای صحائف ثنا و املای رسائل
دعوات منزله از شائبه ریا مشهود رای عالم آرای که لطائف عبارات را مخزن و

بدائع استعارات معدن است میگرداند نوع دیگر رباعی ای آنکه کلامت از حقائق مخبر * در
کلک تو اسرار دقائق ظاهر * ز الفاظ تو انوار معانی روشن * در خط تو نامه فضائل فاخر
نتائج تسلیم در بارو خامه زیبانگار آن قدوه سخن شناسان ارباب بدائع زبده دقیقه یابان
اصحاب صنائع شیرازه بند مجموعه عبارات نو مخترع قوانین استعارات نخلبند بساتین مضامین
رنگین شیخ محمد امین الدین ادام الله کماله وافضاله موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد بعد ابلاغ
رسائل شوق آرزوی حصول خدمت فیض موصول مکشوف ضمیر ارشاد تخمیر که مظهر انوار ازل
و مصدر آثار لم یزل است میگرداند القاب پدر و جد سایه بلندپایه آن قبله حقیقی و کعبه
تحقیق افتخار کونین استظهار دارین مشفقی مکرمی حضرت ولی نعمتی جیو بر سر اولاد و احفاد
الی یوم القیام مخلد و مستدام باد بعد ادای آداب لوازم آرزومندی بادراک دولت قدمبوسی
که متکفل وصول سعادت جاودانی متضمن حصول مرادات دوجهانی ست معروض میدارد
القاب عم ایزد جان بخش جهان آفرین ذات عطوفت سمات آن قبله صوری و معنوی و کعبه
دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتقادی مربی ام عم جیو را پیوسته بر
فرق عبودیت کیشان سراپا نیاز پرتو انداز دارد بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باعث
حصول سعادت دارین و موجب وصول مرادات کونین ست عرض میدارد نوع دیگر
ذات مرحمت صفات آن قبله حقیقت و مجاز و کعبه آرزو و نیاز مشفق فیض رسان مکرم مهربان حضرت
عمو جیو همواره بر سر عبودیت کیشان عقیدت پرور ظل گستر باد بعد ادای لوازم تسلیمات و بندگی
سمات که سرمایه سعادت دارین ست معروض ضمیر فیض تنویر میدارد القاب برادر کلان
جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان اخوت پناه عطوفت دستگاه
ملاذ مهربان مشفق قدردان مربی ام جیو باد بعد تبلیغ رسائل آرزو بحصول خدمت سراپا
سعادت معروض میدارد القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غره ناصیه
سعادت قره باصره دولت فرزند ارجمند همیشه بر شحات سحاب الطاف خویش مثمر داشته

بکمال صوری و معنوی رسا، و بعد ترقیم دعوات مزید حیات که ورد دل و جان ست معلوم نمایند
القاب برادر زاده صفحه حال بهجت اشتمال آن محمودة الخصائل و مجموعة الشمائل سعادت
شعار نجسته اطوار برقوم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد و بعد ادعیه طول عمری و
حصول سرمایه اعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده منش باد القاب برادر خورد کارساز بی نیاز
آن برادر بجان برابر بلند اختر فرخنده طالع سعادت اثر را همواره بکسب علوم فیض لزوم فائز
داشته هم آغوش بهجت تازه گرداناد بعد تحریر صحائف دعوات طول عمری معلوم آن بصارت
چشم و نضارت جسم باد خاتمه کتاب مشتمبر چند قوانین **قانون اول** در تسطیر آداب ورود
فرامین عنایت مضامین بر تیغ قضا تبلیغ مانند وحی آسمانی از افق عنایت خسروانی
ورود یافته پایه عزت و افتخار این ذره بمقدار از فلک دوار گذرانید نوعدیگر شرف ورود
فیض آمود برلغ جهان مطالع پایه فخر و اعتبار این فدوی جان نثار همه فرقدین گردانید
نوعدیگر شرف صدور فرمان وحی توامان سر عزت و افتخار این خانه زاد سراپا اعتقاد را از حضیض
خاک باوج فلک الافلاک رسانید **قانون دوم** در ترقیم آداب ورود نشاط فدوی جانفشان
بشرف ورود نشان عالیشان جبین نیاز بسجود معبود حقیقی شود نوعدیگر شرف ورود نشان
مرحمت عنوان ذره را منصب خورشید و مورچه را دولت جمشید بخشید نوعدیگر شرف
صدور نشان والاشان لازم الاذعان ذره بمقدار جانفشان را همدوش سعادت
دارین گردانید **قانون سوم** دربیان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسند
نوازش نامه فیض شمامه سرفراز نامه تلطف شمامه مرحمت نامه فیض آگین امتیاز
نامه تلطف قرین گرامی تلطف شمامه رقیمه کریمه منیفه انیقه والا رقیمه تلطف
طراز رقیمة الوداد و صحیفة الاتحاد خلاص نامه بهجت قرین اختصاص نامه نشاط آگین بهجت نامه
اخلاص آمود اتحاد نامه خلت شمامه نامه بهجت آمیز مکتوب مرغوب بهجت اسلوب رقیمه خلت طراز
مکاتبه دلنواز مراسله نشاط افزا نامه دلگشای مسرت پیرای مفاوضه صداقت مشحون مکاتبه

اخلاص مضمون صداقت نامه اخلاص آمیز اتحاد نامه اختصاص انگیز مسرت نامه خصوصیت آگین
خصوصیت نامه بهجت آگین خلت نامه صداقت تزئین محبت نامه اتحاد آگین مودت نامه اتحاد طراز
انبساط نامه دلنواز **قانون چهارم دربیان وصول مکاتیب** ورود یافت پرتو ورود
انداخت ورود نمود شرف احتراز یافت عز ایراد یافت بهجت افزود مسرت افزای
دل اتحاد منزل گردید نشاط بخش دل بغل گردید همدوش بهجت تازه گردانید هم آغوش مسرت
بی اندازه گردانید نضارت افزای بوستان خاطر... ان گشت تسکین ده خاطر حزین گردید انبساط
پیرای خاطر اخلاص اثر گردید وسیله نشاط خاطر اخلاص گزین گردید موجب مسرت و نشاط گشت
موجب انشراح سینه بی کینه گردیده باعث مزید خلت و اتحاد گردید باعث ازدیاد بهجت خاطر سراپا
اتحاد گردید باعث نشاط خاطر اخلاص پرست گردید غم زدای دل نوهگرا گردید ظلمت زدای
خاطر وداد مظاهر گردید ابواب بهجت و شادمانی بر دل تودده منزل کشود خاطر آفرین مسرت و
شادمانی نموده سرمایه ابتهاج خاطر مودت اثر گردید **قانون پنجم دربیان الفاظ ترقیم**
مکتوب الیه مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود نگارش پذیر خامه مرحمت شمامه گردیده
بود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر کلک تصویر شده بود نگارش پذیر قلم بدائع نگار شده بود
رقم پذیر خامه صنائع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی بار شده بود نگارش یافته کلک گهر سلک گردیده
بود مرقوم قلم مریم شکم گشته بود ترقیم یافته بود نگارش پذیرفته بود اندراج یافته بود مندرج
گردیده قلمی بود مرقوم بود مرقوم نموده بودند نگاشته کلک خلت طراز شده بود ایما رفته بود اشاره
شده بود تحریر پذیر قلم بهجت تصویر شده بود **قانون ششم دربیان تحریر حالات**
گذارش حال بکرم واهب متعال و بهمین توجه آن قبله آمال به نیک منوال ست جریان اوقات
مقرون بشکر واهب العطیات ست احوال این محال مقرون بشکر ایزد متعال ست مانده بود الیوم
حدود قرین حمد رب المعبود ست مجاری حالات این نواحی مقرون بعنایت لایزال ست
واقعات این سرزمین موجب شکر و ستائش ایزد جهان آفرین ست گزارش حالات این

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که منشیان را ضروری ست از گلزاران ایران نموده شد اشعار نامه و پیغام

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی	سعدی	بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی
بالای قلم آنجا که پیام تو نویسند	ملا نظامی	خورشید شود صفحه چو نام تو نویسند
حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد	شیخ اوحدی	زبهر آنکه کمتر باشد ار بسیار بنویسد
نامهٔ شوق ترا من مختصر خواهم نوشت	ملا علم	بیشتر از بیشتر خواهم نوشت
نحفهای دل بود پیچیده در مکتوب من	رسا	از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا
نویسم نامه از بسکه خون میگریم از هجرت	طوسی	تو گوئی کاغذ مکتوب من سنگ حنا دارد
می نویسم نامه مشتاق دیدار توام	شمس الدین فقیر	بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را
این حکایت نامهٔ نامهربانیهای کیست	وله	آنچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت
از دل ما خبر چه می پرسی	رضی	تا خبر از تو یافت بیخبر ست
قاصد آنرا یک قلم نومید کردن خوبست	وله	نامهٔ ما پاره کردن زشت گر خواندن ندانست
قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید	قائل	در حیرتم که جان بکدامی کنم نثار
قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا	وحید	تا کشد جذبهٔ شوق تو بسر راه مرا
رفت قاصد که برد نام مرا گفت خوش	وله	این خط نامه سیاهیست که من میدانم
تو دور افتادگان را گاه یاد میکردی	محمد باقر	مگر گم کرده قاصد ره که پیغامی نمی آرد
گهی دریای قاصد گاه دریای صبا افتم	فیاضی	کنم بیطاقتی چندانکه از طاقت جدا افتم
شرح شوقت می نوشتم دیده خونبار گفت	وله	جای سرخیهاش بگذاری که من خواهم نوشت
نوشتم نامه را بر کاغذ زرد	فرد	که هجران حال ما را اینچنین کرد

نوای مستوجب حمد الهی ست قانون هفتم در بیان الفاظ امید توقع که رجا که امل که ترصد که تولا که مامول که مرجو که توقع که مترصد که تمنا که بمقتضای عطوفت کریمانه آنکه مقتضای عقل دور اندیش آنکه آنسب آنست مقتضای عقل دوربین دقیقه گزین آنکه لازمه محبت و وداد آنکه طریقهٔ محبت و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص آنکه خلاصهٔ حرف اختصاص آنکه شایستهٔ دوستی آنکه مناسب یکجهتی آنکه سزاوار یگانگی آنکه لائق مودت صمیمی آنکه شایان آئین مروت و فتوت آنکه اتحاد دلی مقتضی آنست اخلاق صمیمی اقتضای دارد امید که این خزف پارهٔ چند که مسمی بجامع القوانین ست بحکم بیت دلنشین بیت

سخنم قطره بود سمع لطیفان صدفش ＊ قطره را دولت دردانه از صدف ست ＊ تا ابر بهاری آبرو بخش چهرهٔ گل و نسیم نوروزی غنچه کشای منقار بلبل ست چون وسمهٔ مشکبار زهره جبینان نازنین مقبول خاطر موزون طبعان نقش گزین و چون صفحهٔ رخسار نازنینان زهره جبین منظور نظر دانا دلان سخن آفرین باد بیت از حرمت آنکه ایزد پاک ＊ کرد ست مخاطبش بلولاک ＊

خاتمة الطبع

الحمد لله والثنا و صلوٰة بر زبدهٔ انبیا که باحسن ساعات و خوبترین اوقات کتاب فضائل اکتساب فوضل نصاب مسمی به **انشای خلیفه** که برای نوآموزان و مبتدیان معلمیت لاجواب و ادبی ست انتخاب یادگار روزگار معین و معاون مدرسیان ذیوقار در مطبع منشی نولکشور واقع شهر کانپور بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب رائے بهادر بهار گودام اقباله مالک مطبع بصد حسن و خوبی بهزار خوش اسلوبی به تصحیح تمام و تنقیح مالاکلام بماه مارچ سنه ۱۹۱۶ء بار نهم لباس انطباع در بر پوشید

اشعار فراق

اشعار در بیان شوق و تمنا (نامه)

جانا عوض نامه بقاصد بسپارم	فرقتی	مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست
جواب نامه ام زان شاه خوبان دیر می آید	ملا ابو الحسن	جوان گر میرسد قاصد ز کویش پیر می آید
قاصد آن نامهربان بسیار عاشق تهمت ست	وله	نامه را گر میبری هرگز مبر نام مرا
با آنکه تغافل شیوه شوخ من بگو قاصد	،،	که من ای بیوفا بیگانه گاهی آشنا بودم
قاصدم را یار پیغام زبانی میدهد	قاضی نور	وای گر پیغام یاد از بدگمانی میدهد
کتابت کی توانند دید داد بیقرار انرا	عبد الرزاق	سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را
قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم	میر الهی	شکایت شب هجران تمام بنویسم
بر دیگران نوشت لبی نامه وفا	آغر لوخان	بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
از دل بدولت راهی بخواهم دیگر هیچ	لاادری	من نامه نمی فهمم پیغام نمیدانم
از بهر نامه ما قاصد بکار نیست	سمیم	کاروان اشک ما منزل بمنزل میبرد
حال من بدست قاصد احتیاج نامه نیست	حشمت	گر نویسم زند نام بر خویش تهمت میکنم
امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند	مخلص	دانسته آن نگار سواد بهم رساند
قاصد و نامه پیغام تسلی ندهد	قدرتی	خسته را که بجز وصل تو درمانی نیست
از سوز سخن بال قلم رشته شمع ست	راسخ	گه نامه من شد پر پرواز عجب نیست
اینجا جواب نامه عاشق تغافل ست	بیدل	بیهوده انتظار خبر می بریم ما
شکایت شب هجران و فرقت دوری	لا اعلم	ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم

اشعار در بیان شوق و تمنا

باز آی کز اشتیاق رویت	سعدی	بگرفت ز خویشتن ملالم
ز حد گذشت جدائی میان ما ای دوست	وله	بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست

صائب — وله — کاشی — محمد هاشم سلیم — میر لطف الله

از صبا شاخ گلی خم شد و بیتاب شدم	شیخ علی نقی	ناز کجای سلام تو مرا یاد آمد
ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست	وله	من اگر کشته شدم بهتر ازین روزی نیست

اشعار ذکر وداع

شب وداع یار ز مرگم علامت ست	فیضی	شام فراق نیست که صبح قیامت ست
توان بهجر تو آسان فراغ جان کردن	حکیم ثنائی	دمی وداع تو آسان نمیتوان کردن
دامن کشان ز صحبت من یار میرود	وله	کارم ز دست و دوست من از کار میرود
رفتم ز هوش وقت رفتن یار	،،	او چنان رفت و من چنین رفتم
روز وداع باید اول ز جان گذشت	ملا محسن کاشی	بر داشتن دل از تو یکبار مشکل ست
یار روز وداع میکند تاب وداع یار کو		وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو
گر رفتن آن پری بود داع ما نیاید	وله	شه حسن بود آری بدر گدا نیاید
چو شنیدم از رقیبان خبر عزیمت او	وله	دلم آنچنان ز جا شد که دگر بجا نیاید
روز وداع بر سر کویت ز خون دل	میرزا شرف قزوینی	صد جا نشان دیده تر می گذاشتیم
غافل ز خود شدیم بگوشش که وداع	حکیم شفائی	خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

اشعار از مسافر بمقیم

از بس غبار خود را از کوی یار بردیم	شمس الدین فقیر	از خاطر رقیبان آخر غبار بردیم
یاد ایامی که در کویت مکانی داشتیم	وله	همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتیم
دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام	فغانی	او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام
گر خون ز داغ هجر تو گرید غریب نیست	امیری	آزاده که بی تو شود از وطن جدا

اشعار از مقیم بمسافر

بسفر رفت ماه پاره من	طالبای	گردشی هست در ستاره من

اشعار انتظار

کاشی — حسن دهلوی — میر عبد الباقی — اشرف خان

مسلسل انتخاب ۵۶

اشعار در وعدهٔ عهد و پیمان

هر چند که کارم انتظار است	اهلی شیرازی	کار من از انتظار رفته
مکتوب نوشته دادم بقاصد او	ابو طالب کلیم	یعنی که انتظارت چشم مرا چنین کرد
گوئی مرا که وصل میسر شود ز وصل	غضنفر	دانسته که صبر میسر نمی شود
شب هجران تو از روز قیامت کم نیست	سلمان ساوجی	غالباً روز قیامت شب هجران باشد
ز تو یکنفس که دورم شده صد بلا نصیبم	میر بلاوی	من زندگانی نکند خدا نصیبم
زمان زمان دلم از آهِ آتشین سوزد	فرشی گنجی	کسیکه از تو شود دور اینچنین سوزد
شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم	تجلی اصفهانی	ما را بسخت جانی خود این گمان نبود
مرگ را تلخ بحسرتِ دیدار تو کرد	شمس الدین	ورنه جان دادم با اینهمه دشوار نبود
خار و ربستر تمامیم افکند فراق	میر خسرو	زان چه سود که در بستر گل و نسرین داری
میگریم و میگریم و میگویم و میگویم	حزین	بی یار نباید شد بی یار نباید شد
گو بنده روز حشر به پایان نمیرسد	سیلی	صد روز ازان بیک شب هجران نمیرسد
سحر نیست آنکه پایانی ندارد	ایضاً	شب من درد من افسانهٔ من
هجران ز زندگانی بیزار کرد ما را	مرزا هوی	آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را
بتو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود	اهلی شیرازی	خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود
آنچنان از تب هجران تو بگداخت تنم	میر تاج	که مرا ابر که به بیند لشناسد که منم
دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام		شرمنده ام که بی تو چرا زنده مانده ام
امید رود من محنت هجران مکش مرا	رر	کز خیل اهل وعده همین بنده مانده ام
شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو	کلیم	بی وعده انتظار بهر رهگذر کشم
دردم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید	حضرت شاه	کارم بجان رسید بجانان خبر کنید
از بس شمردن غم دیدار کار ماست	خطیب	هر روز در فراق تو روز شمار ماست

مسلسل انتخاب ۵۷

بده بوعده فریبم اگر نمی آئی	میر صبری	که مختلف تر از درد انتظار تو نیست
تا کی از وعدهٔ وصلم دهی ای شوخ فریب	ملا جامی	این سخن بر لب کسی گو که ترا نشناسد
عشق را کام بعهد رخ گلفام تو نیست	رباعی	صبح امید شب وصل در ایام تو نیست
دیده ام دفتر پیمان بتان حرف بحرف	نظیری	نام خوبان همه ثبت است مگر نام تو نیست
دل بمهرش چه نهم تکیه بعهدش چکنم	ضمیری	که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد
ز فریب وعده امشب نرویم چشم بر هم	حسابی	که شب امیدواری در خانه باز باشد
ای عهد شکن با تو اگر کار نبودے	حزین	کار دل ما اینهمه دشوار نبودے

اشعار مناسب بزرگان که کوچکان و متوسلان نویسند

شنیده ام که ز من یاد میکنی گاهی	اهلی شیرازی	خوش آن گدا که کنی یاد او کند شاهی
خوش آنکه تو باز آئی و من پیش تو بوسم	آهنی	در سجده فتم خاک قدمهای تو بوسم
شد آرزوی تو از حد امیدوار انرا	جامی	چو اشتیاق مه عید روزه دارانرا
چه خوش باشد که بعد از انتظارے	قاسم بیگ	بامید رسد امیدوارے
ذوق الطاف تو ایکاش نمیدانستم	هلالی	یاد هر لطف تو اکنون سبب صد الم است
سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو	جامی	تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

اشعار که بزرگان و عمدگان بفرزندان و نوکران نویسند

این سخن از پیر کنعانم بیاد افتاده است	ابن حسین	دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند
احوال من مپرس که با صد هزار درد	صائب	میآیدم بدرد دل دیگران رسید

در بیان نصائح و تاسف و تحیرت

شو همدم پروانه تا سوختن آموزی	احسن	با سوختگان غمگین شاید که تو هم سوزی
بیمارم و غیر از دل خود نیست طبیبم	اهلی شیرازی	او نیز بصد مرتبه بیمارتر از من

٥٨

از دو صف بسته مژگانت بجنگ استاده اند	لا اعلم	صلح خواهد شد که مردم درمیان افتاده اند
شیوهٔ چشمت فریب جنگ بود	فرد	ما غلط کردیم صلح انگاشتیم
صلح کردم به بوسهٔ دهنت	لاادری	چه کنم دقت تنگ می بینم

در بیان عزلت و قناعت

هرگز هوسی نه ماند ما را	آرزو	کاری به کسی نماند ما را
هرگز گرفته دامن سرو بلند خویش	امیر شاهی	ماییم و گوشهٔ دل دردمند خویش
از بس خودکام یاران تنگ الفت میرود صیدما	میر صیدی	که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را
بجز تو که چه گم کرده ام که میجویم	ذهنی	درین دیار که بوی ز آشنائی نیست

در بیان بیوفائی و نا انصافی و زود رنجی و تندخوئی معشوقان

تو خود از کدام شهری که ز دوستان بپرسی	بهجی	مگر اندران ولایت که توئی وفا نباشد
ندانم من ترا در دل چه افتاد	خسرو	که دادی صحبت دیرینه بر باد
بهر جفائیکه کنی راحت جانست ولی	حزین	رسم انصاف مباد از جهان برخیزد
سنگین دل تازه تو غلطانده نجوییم	دله	حاجت لب بکدستی حیلا ندارم
بحرف تند و تلخ آن لب جانم میرسیازد	فقیر	دم عیسی بمن کار دم شمشیر میسازد
یار بی پروا و فریاد دل من بی اثر	فغانی	هم ز دل فریادها دارم هم از فریادرس
گر یار ز احوال من آگاه نبود	صائب	درد من سودازده جانگاه نمی بود
مدتی شد که ره مهر و فا مسدود است	حسن دهلوی	نه کسی میرود آنجا نه کسی می آید
صیاد بنای ستم تازه کرده است	میر صیدی	مرغیکه پرشکسته شد آزاد میکند
در دم نهفته ماند کز بیم خوی تو	حکیم سنائی	برگشت هر سخن که بنزدیک لب رسید
خبر هدم من بعالم رفت	رشید وطواط	آن جفاجو هنوز بیخبرست

٥٩

در اظهار دوستی غائبانه و محبت تازه نهانی و دعوی صدق و آشنائی

نزدیک شد که عشق نهان بر ملا شود	شهیدی	چشم خمار و نامه هم آشنا شود
زمانه دشمن و ما بیدلیم و بخت سیاه	دله	تو رحم گر نکنی کار مشکل افتادست
بهر تو شنیده ام سخنها	علی نقی	شاید که تو هم شنیده باشی
مرا بگوی تو رفتن چه مشکل افتادست	اسیر	بهر طرف که نظر میکنم دل افتادست
باخلق آشنا نشود مبتلای تو	رباعی	بیگانه باشد از همه کس آشنای تو
میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان	اشرف	تا صد هزار بار بمیرم برای تو

اشعار شوقیه شکایت انگیز

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد	شکیبی	طپیدن دل بیصبر غایتی دارد
تمام وصل تو خوردیم و بحسرت مردیم	اصفهانی	کسی را که نگردیدم جز اینهمه دشت
جدائی تو هلاکم باشتیاق تو کرد	اشهر	تو با من آنچه نکردی غم فراق تو کرد
تا بکی از نیم وصلت دور میداری مرا	کاشی	تا بکی آوارهٔ و مهجور میداری مرا
نمی آئی نمیخواهی نمی جوئی نمیپرسی	محتشم	چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد
ای یوسف من چه شد که از ناز	خاقانی	دیدار عزیز کرده ای باز

اشعار ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرا و مناسبت فراق و وصال

عید است و دارد هر کسی عزم تماشای دگر	ملا جامی	مارا نباشد غیر تو در دل تمنای دگر
بهار رفت و نچیدم گلی از بر خود	قدسی	گذشت عید و ندیدم هلال ابروی
عید و نوروز من آنست که پیشم باشی	ملا نظیری	چون نباشی تو چه عید و چه نوروز مرا
همره یار چو از باغ بدر می آیم	دله	من و او چون گل رعنا نظری می آیم
هوا خوش است هوا ابر نخ تو دلکش نیست	،،	هوای خوش چه کند هر که خاطرش خوش نیست

رشک آن تازه گرفتار توام میسوزد	میرزا شفیعی	گر تو حیران شود تکیه بدیوار کند

مناسب بعضی حالات حسن و تقریبات عشق

تشریف بهارے بسر گلشن چمن پس عربے	بنوائی	آنجم بود آن روز که در خانه خمارشم
خوشحال آنکه دید ترا و سیر جهان	ضمیری	اگر نشد که هجر کدام است وصل چیست
ایجان بیگانه ام از مردمان در عشق تو	غنیمت	کاشنای من همان نا آشنای من بود
آنکه گوی پیش دانا اظهار درد خویش کن	ملا وحشی	خوب میگوئی ولی خود را نمیدانی هنوز
رسم کجاست این تو بگو در کدام شهر	نجفی	دل میبرند و چشم ببالا نمی کنند
روز محشر بپرسند که خون تو که ریخت	وله	آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم
درد دل من گفتنی نیست	قاضی گجی	این درد دگر که گفتنی نیست
بگذشت بهار و وا نشد دل	اشرف خان	این غنچه مگر شگفتنی نیست
نخواهد رفت هرگز حسرت آن از دل ریشم	عبدالرحیم	که غافل بودم و آن مه قفا بگذشت از پیشم
الفت مباد چه پرسی از حکایت من	ثنائی	دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
اگر از عشق نبودم که حیران میباشد	میر الهی	بیخبر گرد جهانم که خبردار شدم
بر سر کوچه هر گاه رسم گریه کنان	رفیع	خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم
شد درد میرود از دل نه تاب می آید	سلیم	نه صبح میشود شب نه خواب می آید
جانان بسر مزارم آمد	فرد	آخر مردن بکارم آمد
در دوزخ عشق میگدازم شب و روز		نیست گناه من که عاشق شده ام
میرود یار چه سازم چه کنم	نفسیه	با دل ار چه سازم چه کنم

در حسن وصف و جمال معشوق و کوتاهی شب وصال

گر بخبری ز من عجب نیست		گر خوبی خود خبر نداری

تنگ آمدم ای ناله و نخواهم که بمانی	شهرت	فریاد و هم از دست تو ای آه کجائی
ناله دل شد اگر باعث درد سر تو	سلطان محمد	دست دل گیرم و بیرون روم از کشور تو

در بیان قرب معنوی و اتحاد صوری و لطف نهانی دوست

ز بس لبریز حسرت شد درون خم	زلالی	نمی گنجد بخود خم رنگ خم
من نه حریف وعده ام طاقت انتظار کو	اهلی شیرازی	تا با جل سپارمش جان بسپید دار کو
چه غم ترا که دل من نشانه در دست	اهلی	ترا دلی است که فولاد پیش او گرد است

ذکر در سراغ و جستجوی گم گشته

کجائی گنج پنهانی کجائی	نظیری	به عمری رسد بویرانی کجائی
ما راه به گم گشته خود هیچ نبردیم		از یار بپرسید سراغ دل ما را

در بیان بخواب دیدن معشوق

چشم عاشق خاک کوی دلستان بیند بخواب	صائب	هر چه هر کس در نظر دارد همان بیند بخواب
بغیر من که ترا خواب دیده ام امشب	وحید یار خان	ندید دولت بیدار را کسی در خواب
دوش خود را سر بدامان تو میدیدم بخواب	امیر خسرو	کاش میمردم چرا بیدار کردم خویش را
کجا بودم که به بینم ترا اما داغم	محمد سعید تنها	بجستجوی تو امشب بخواب میرفتم
شب خواب دیدمت بر خویشتن و لے	امیر خسرو	آن وقت کو که راست شود خواب عاشقان
شبی یک جلوه بخواب آئینه یار شدم	فرد	طپش دل استمی کرد که بیدار شدم

در بیان بیقراری و ترغیب صبر بدل و تسلی

وقتی است پا گذاری بر دیده سفیدم	حزین	تا کی بحیله دارم صبر گریز پا را
چون صید زخم خورده و صیاد در قفا	وله	من بیقرار و یار ز من بیقرار تر
دلم از سینه بتنگ است خدایا برهان	فرد	هر کجا در قفسی مرغ گرفتار است

در بیان بیاد ساقی و مطرب و سیر باغ

در اشعار دل و دیده و آه و عشق

بیا تا تاک بیا ساقیا شراب خوریم	سعدی	بزیر سایه نشینیم و آفتاب خوریم
ساقی ز یک پیاله خزانم بهار کرد	وله	عمری دوباره داد شراب دو ساله را
هوا خوش است و حریفان خوش و بهار خوش است	حکیم کنائی	بنوش جام و طرب کن که روزگار خوش است
شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن	ساوجی	عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن
برون ابر گر چون وقت می پرستان است	نعمت خان عالی	بیار باده که امروز روز مستان است
باز آمد است بر سر دیوانگی دلم	جعفر	تا آخر بهار ببینم چه میشود
فکر آینده مکن بیهده تصدیع مکش	فرد	خود بخود هر چه نصیبت همان خواهد بود
من و پروانه و بلبل همه یکجا جمع اند	״	چشم بد دور ز ما جمع پریشانی چند
تاب گردن ندارم طاقت چندان کجاست	فانی	باغبان بیهوده بردیم در گلزار بست
آفت و زدیده دیدن نیست کم از چشم زخم	وله	باغبان بیجا نه بندد رخنه دیوار را
نمیدانم کجا این نوبهار جلوه می آید	قدسی	که در پروانه می آید رو گلهای بستانرا
دستم ز جام عکس رخ لاله گون گرفت	فرد	گل چیدم آنقدر که کفم رنگ خون گرفت
تنگدستی فی الحقیقت مایه دیوانگی است	״	بیدانه بیجا صلی در باغ مجنون گشته است
بی تو چندان خون دل خوردم که سر تا پا داغ شد	״	آنقدر پر شعله گردیدم که اخگر داغ شد
از سنگ کودکان سر ما لاله زار شد	״	خط شکسته بود مگر سرنوشت ما

در بیان صفت عیبهای اجزای جسمی

کس در وفای وعده چو آن شوخ سست نیست	فرد	لکنت گواه اوست که قولش درست نیست
نه نازست اینکه دیر آید سخن از لعل او بیرون	״	سخن را دل نمیخواهد که از لعلش برون آید
ز لکنت نیست گر حرفش بتمکین آشنا گردد	״	سخن بر گرد لب صد بار گردد تا جدا گردد
از آبله بر برگ گل نیست نشانها	خالص	بر روی تو جای نگه ماست که خالی است

در عیادت نصرت طبیب و بیمار

دست از تو الطبیب گرفت از پی علاج	آصفی	این دست لب مباد بآن دست احتیاج
عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد	هلالی	طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد
جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست	وله	که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد
ز مردم درد چشمی می شنیدم	شرف الدین خان	کنون آنرا بچشم خویش دیدم
تب دور ز جسم ناتوانت بادا	رباعی	جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرم آمد		درد تو نصیب دشمنانت بادا
صد شکر که گلشن شفا گشت تنت	رباعی	صحت گل عیش ریخت بر پیرهنت
تب را بغلط بر تو ره افتاد ز شرم		مشتی عرقی گشت و چکید از بدنت

اشعار مکتب و ادیب

ماه من در مکتب و من بر سر ره منتظر	فرد	ای معلم یکزمان آن سرو را آزاد کن
ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق	״	او بصحرا رفت و ما در کوچه ها رسوا شدیم
نمیدانم که داد ای تند خو لوح سیادت	״	تو هر زانیقدر بدخو نبودی نیست استاد
ز قید مکتب اندوه آزادم بحمد الله	ظهوری	ز خوشحالی دلم طفل معلم مرده را ماند

در اشعار متفرقات شعرای متقدمین و متاخرین بمضامین گوناگون

زلفش به آن طرف بناگوش فتاده	صائب	شانیست که با صبح هم آغوش فتاده
صائب از اندیشه آن زلف کاکل در گذر	وله	فکر چون بسیار شد در دل تمام سودا می شود
بروز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد	״	صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد
چار ده ساله بتی گر بکف آید عمر نیست	نظیری	ورنه از بودن صد ساله نفا فائده نیست
گفتمش بوسه بمن ده که زکوة حسن است	آرزو	خط بر آورد که فرمان معافی دارم
کاروان خط نمیدانم کجا آورده است	نسیم	اینقدر دانم که نرخ بوسه ارزان میشود

محامد خاتم النبیین - غزلیات محامدین مؤلفہ مفتی امیر احمد امیر -

سرور القلوب فی ذکر المحبوب - معجزات پیغمبر کا بیان مؤلفہ مولوی محمد تقی علیخان -

گلدستہ محسن - در محامد پیغمبر شامل رسائل ۱ - مدیح خیر المرسلین - ۲ - مخمس نعتیہ - ۳ - مثنوی صبح تجلی - ۴ - سراپاے رسول اکرم - مؤلفہ مولوی محمد محسن -

خمسہ محمدیہ - درود و فضائل پیغمبر تصنیف مولوی نجم الدین نجم -

مجموعۂ نسیم جنت - قصیدۂ نعتیہ و خیابان فردوس و فضائل درود مؤلفہ محمد کافی -

سبیل الجنان ترجمہ تکمیل الایمان مصنفہ میر علی تخلص امیر

تذکرۃ الجمعۃ - فضیلت جمعہ مین مصنفہ نواب مولوی قطب الدین خان -

فلاح دارین - آداب معاشرت شرعی مؤلفہ مولوی قطب الدین خان -

موضح الحق - مسائل جزئیہ دین مؤلفہ ایضاً -

تحفۃ الزوجین - میان بی بی کے باہمی حقوق اور اونکی معاشرت مؤلفہ ایضاً -

تحریم النساء - رشتہ دار ونکی کون عورتین حلال ہین اور کون حرام جنکے ساتھ شرعاً نکاح درست نہین مؤلفہ ایضاً -

احکام العیدین - مؤلفہ ایضاً -

رسالہ کلید باب الحج - احکام حج کا بیان مصنفہ منشی محمد سید انور علی -

ہدایۃ الکونین الی الشہادۃ الحسنین - مؤلفہ ابو الخیر مولوی محمد معین الدین مشہدی -

تحفۂ درود - ملقب بخیر الکلام - مؤلفہ مولوی منظور احمد -

رسالہ کسب الانبیا - مصنفہ مولوی ظہور الحق -

شجرۂ طغرای اسمای دوازدہ امام از صنعتکاری مولوی ہادی علی خوشنویس لاثانی -

دہ مجلس منظوم - معرکہ شہادت کربلا علی اکبر مشمولہ چودہ مجلس -

جنگ نامہ کربلا -

دہ مخزن - مصائب کربلا مصنفہ حکیم نصر اللہ خان وصلاح -

مجموعۂ توشۂ عقبیٰ - درود خالق اسماے الٰہی مع خواص و نامہاے مبارک سالہ ثنائی تالیف مولوی محمد عباس -

عین البکا معروف بہ دہ مجلس مع رسالہ شط غرا مشہور -

چہل مجلس - تصنیف نواب سید عطاء اللہ

مجموعۂ وفات نامہ - قصیدۂ نعتیہ حضرت بلال قصۂ حضرت والی حلیہ نبوت نامہ حروف بحلیۂ شریف -

---

چون بیابی ہر چہ ... بحساب ... ذوق زلف ... مرا این سلسلہ ...

انتخابی خلیفہ ٦٤

بہار شوخ چشمی بیوفائی فتنہ آئینہ		قرار از دست دادم اضطراب کردم پیدا
گفتمش قتل من خستہ چسان خواہی کرد	بیہوش	گفت گاہی بتغافل بنگاہی گاہی
تیغ کشید بر سرم آن ستمگر رسید	ولی	گفتم کہ چیست گفت کہ عمرت بسر رسید
نقاش چون شمائل آن ماہ میکشد	فرید	نوبت بزلف او چو رسید آہ میکشید
گر مصور صورت آنجانان خواہد کشید	داراشکوہ	حیرتی دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید
خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود	قاضی ناصح	چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
چہ اعتماد کند کس بوعدہ ات ای گل	در	کہ ہمچو غنچہ زبان در تہ زبان دادی
جان بلب آمدہ است آہ چہ سازم چکنم	ہاتف	گشت امروز مرا وعدہ فردا کسی
مدتی شد کہ می کشیم بچشم	ضمیری	عوض سرمہ انتظار کسی
ہر جا حدیث جور و جفا در میان گذشت	دل	بی اختیار نام توام بر زبان گذشت
دل بہر سش چہ نہم تکیہ بعہدش چکنم	"	کر بیک صحبت اغیار دگرگون گردد
شوق مشتاق آرزو مشتاق جان مشتاق تست	"	چشم مشتاق آنکہ از دل ہمان مشتاق تست
سینہ وا کردہ بگلشن چو خرامان گذرد	"	بلبل از جان گذرد گل ز گریبان گذرد
میبرد چشم نمیدانم کہ چیست	صیدی	یار خواہد دید یا باید گریست
مانی چو نقش آن بت بدست میکشید	شوکت بخاری	چون میرسید بساعد دوست میکشد
شب فراق تو چندان گریست دیدۂ من	ابو القاسم	کہ الامان ز گریبان و آستین برخاست
در دست طبیب علاج ہمہ دردی	فغانی	در دیکہ طبیبم دہد آنرا چہ علاج است
قدم برون نگذارم ز آستانۂ خویش	ابو سعید	چو مرغ قبلہ نمای پرم بخانۂ خویش
لالہ از تربت ما میرو ید	اعلی	بسکہ بردیم بدل داغ کسی
خوش آن عیدی کہ معشوق آیدم ہمنشین شبہا	صائب	بدستان پیام بوسہ آورد زان لبہا

تمام شد اشعار ملتقطات انتخابی خلیفہ

... منشی نول کشور ... واقع ... بفیض ... صاحب ... مطبع ... ۱۰ اپریل ... باہتمام ... چھپی

مجموعۂ نو دو وظائف نام - شامل چند رسائل ذیل ۱- اسمائے مغنی - ۲- قصیدۂ بردہ - ۳- قصیدۂ بانت سعاد - ۴- قصیدۂ غوثیہ - ۵- دعائے سریانی - ۶- قصیدہ اویس قرنی -

انوار محمدی - بیان اختلاف فرق اسلامیہ تصنیف محمد امیر اکبر آبادی -

شرح چہل حدیث تصنیف میر علی -

مولود شریف منظوم - از مرزا علی بہار -

مولود شریف نثر شہید - واضح خلا از مولوی غلام امام شہید -

میلاد مصطفوی - بروایات امامیہ تصنیف مولوی وزیر حسن -

حدیقۂ میلاد - در فضائل و ولادت حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ -

نسب نامۂ رسول مقبول - حال بعثت سے وفات تک -

تاریخ مدینہ ترجمۂ جذب القلوب - ترجمہ مولوی عبد الحق بریلوی -

جذب القلوب فارسی - مصنفہ شاہ عبد الحق دہلوی -

فضائل ماہ رمضان - مصنفہ عبد اللہ خان -

قصص الانبیا - موسوم بہ روضۃ الاصفیا از مولوی محمد طاہر -

عجائب القصص - مبسوط کتاب فی کرحالات انبیا و اولیا میں مرتبۂ مولوی فخر الدین - دو جلد میں - جلد ۱ - میں حالات آفرینش نور محمدی سے تا قصۂ اسکندر فیلقوس - جلد ۲ - میں تمام ذکر حضرت ختم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -

تاریخ حبیب اِلٰہ - احوال حضرت از ولادت تا وفات مصنفۂ مولوی عنایت احمد -

فتوحات واقدی علیہ الرحمۃ کا ترجمہ دو چار حصہ ۱- حصہ - میں مغازی الرسول - ۲- حصہ - میں فتوح الشام - ۳- حصہ - میں فتوح المصر - ۴- حصہ - میں فتوح العجم -

یہ مجموعہ کتاب عربی میں مصنفہ حضرت واقدی تھا جسکا ترجمہ اردو میں بعبارت سلیس عام فہم فرمایا - مترجمۂ مولوی بشارت علی خان و سید مہدی حسین -

ترجمۂ فقط مغازی الرسول موسوم بمغازی الصادق

ترجمہ فتوح العجم - مسمیٰ بہ غزوۂ عرب -

تذکرۃ الخلفا منظوم - خلاصۂ فتوح الشام والمصر والعجم مؤلفۂ حکیم امام علی -

تواریخ احوال انبیا و رسل اردو

